

فی فصل

حضرت قطب العارفین شیخ فرید الدین
عطار قدس سره

بامقدمه و شرح حال و تصحیح و مقابله
بانشخ متعدده

باہتمام تہذیبی و علمی و خراج کتابخانہ مرکزی
بیطبع رسید

بم فصل عطار آنچه تحت طبع است و عنقریب

نشر میشود

الهی نامه ۱ جلد

سی فصل ۱ جلد

جواهرالذات ۱ جلد



در کتابخانه مرکزی انواع و اقسام
کتاب علمی و درسی و فرانسه خرید و
فروش می شود - نسخ خطی را بقیمت
خوب خریداری می نماید

سی فصل عطار

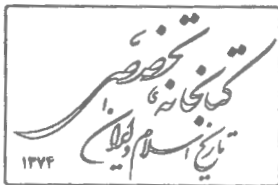
سی فصل

حضرت قطب العارفین شیخ فرید الدین

عطار قدس سرہ

اسکن شد

از نشریات :



خیابان شاهیپور

*(تلفن ۱۳۹۹) *

کتابخانه مرکزی

همه قسم کتب علمی تاریخی ادبی قدیمه و جدیده خرید و فروش می نماید . اغلب دواوین شعراء را با نازلترین قیمت در دسترس مشتریان محترم گذارده با آقایان مؤلفین و مترجمین و مصنفین در طبع کتاب تشریک مساعی می نماید .

اصولا این کتابخانه در طبع کتب دوره دوم متوسطه گوی سبقت را از همکاران خود ربوده و به مشتریان ولایات هم ثابت نموده است که سفارشات آنها را با سرعت اوقات انجام میدهد .



شرح حال حضرت قطب العارفین شیخ فرید الدین عظیمی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و پاس ایرستان و درود و سلام بر سر و عالمیان و صفوت آدمیان
حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی و وصی مطلق آنحضرت قطب الاولیاء و الموحیدین
ایمده المومنین امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب و اولاد طهارین
آن بزرگوار صلوات الله علیهم جمیعین با یکدیگر بده بی بضاعت و تقه
کتاب مصیبتنامه که اخیراً طبع و از ملاحظه قارئین محترم گذشته شمه از احوال
شیخ را که ضمن مطالبه بعضی از کتب و رسائل آنجناب استخراج نموده مذکور داشته ام
با این حال نظر به تمیت خاصی که این کتاب مستطاب دارد و مناسب دانست
مختصری از حالات آنجناب را که خلاصه از مقدمه کتاب مصیبتنامه است بخار و
همان خریده کشادی فاعطار که نظم دست شاخش خاشاک چیدن
مطابق حد و سوره کلام نوشت سینه های غریز و کتابهای گزین
جنون ز جنبه و دیده در لوک خرد خرد و منطق اجبت در سخن متقین
اسم آنجناب محمد و لقبش فرید الدین پدرش ابراهیم که از بزرگان و مریدان جناب

قلب الدین جید بوده و در نیشا بور در خانۀ عظیمی داشته موطن خطراتون
و مولدش شریفیاست تولد آنجناب در حدود چهار صد و نه هجری است
هجری و سده آن بزرگوار از یکصد و چهل خیزی کمیر یا بیشتر بوده است

اما چرا عطار نام گرفت این همه حقایق بزرگانش جاری شد در مظهر العجایب یا
در زمان کوه کوهی در بلده تون که مولد پدر اعم بود مدت شش ماه بیماری سختی برین عارض
شد که پدر و مادر و مایوس از زندگانیم گردیدند ناگاه ضعف سختی برین عارض شد
در آن حال حضرت قطب الموحیدین امیر المومنین را زیارت نمودم شفاعت
فرموده و عطارم نمایند و نیز نگویید در او اهل عمر هجده سال در آن حضرت
سر در او یا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء کن بوده و در کف فیض از
روح مبارک آنحضرت بمنزله و نیز با مرآن امام همام مامور بتوقف شاپور که در
نیم سنه نخی نیشا بوفلی بوده است گردیده و در آنجا بیماری از عشاء و شیخ
با آن حضرت مصاحب بوده اند در هر حال خدا ز دست شیخ بنجم الدین بگذرد

پوشیده و جام عرفان از دست شیخ بنجم الدین کبیری نوشته است
از بنحان مولانا جلال الدین دومی است (که از معتقدین جدی آنحضرت بوده)
میفرماید روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروج آنجناب تنگی فرموده و در بی او

باز میفرماید بهفت شهر عشق را عطا گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم و نظایر
 این قبل کلمات از مولانا جلال الدین مولانا شیخ شبستری سایرین بسیار است
 و در حد و مدت متساوی جمع آوری کتب و اسرار و حکایات انبیاء و اولیا
 و صوفیه و شیخ اهل سلوک پرداخته و کمتر کسی بآن احاطه ریده است و همین جهت
 سخنانش آتایانه اهل سلوک نامیده اند و نیز اغلب آنجا برادر حکمت الهی بی نظیر نیست
 و تحقیقا ثابت شده است که طب آنرا از آنجونی میدانسته چنانچه همه روزه در دارو
 خود مشغول معالجه مرضی بوده و بواسطه طول زیادی که از پدر میراث یافته بود اغلب
 بیماران را از خود داداده و معالجه می نمود و خسرو نامه میفرماید بدو خانه پانصد شخص
 بودند که در هر روز بنظم می نمودند و در همان اوقات سالک سالک طریقت بوده و
 طلب و حقیقت می پموده است باری حضرت شیخ صحبت بسیاری از شیخ
 کجا را در کن فرموده و بجهت حضرت شیخ بهار الدین بلخی که در آن بخش از خوار شاه
 از پنج هجرت کرده و با عیال و سه زن بزرگوارش مولانا جلال الدین بجزم حج
 اسلام ترک وطن فرموده و دنیا بوعطا را ملاقات نموده در آنوقت مولانا
 درین شش سالگی بود عطا را سه ار نامه را بوی داده و به بهار الدین فرستاده بود که
 که این سه زن را اگر امی دار زود باشد که از فضل گرم خویش آتش شبنم حقایق عالم زند

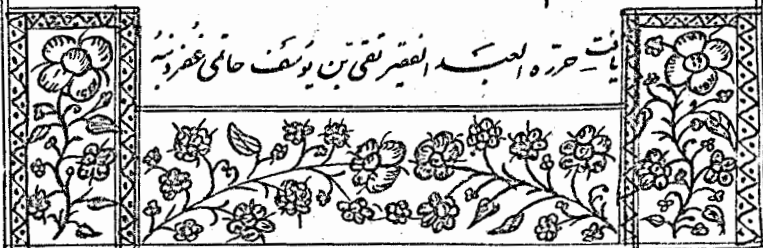
عطار مصنفات مثل برهسار توحید بسیار است مانند منطق الطیر اسرار نامه و صلیبا
مصیبت نامه که اخیراً بطبع رسیده جوهر الذات منظر العجائب سان ^{نفس}
اشتر نامه، بیلاج نامه، خسرو نامه، آلهی نامه، تذکرة الاولیاء، گل و بلبل، محمود نامه
یللی و مجنون، حیدر نامه، بی فصل که همین کتاب متطاب باشد در ویرانه شش ^{صد}
جلد تألیفات داشته در هر حال حضرت شیخ کی ارطغرل ان ملکوتی وزیر ^{شکان}
قرب وصال بود و کسیر که مولانا جلال الدین دمی و شیخ شمسری بتایند
و به برترش اعتراف نمایند البته شیخ ذاکل طایفه و قطب و مرکز دایره خواهد بود
حاجت الامر در قه چکنری بدست مغولی بهادت رسیده ^{۱۸ هجری} مراکز کثیر الانوارش

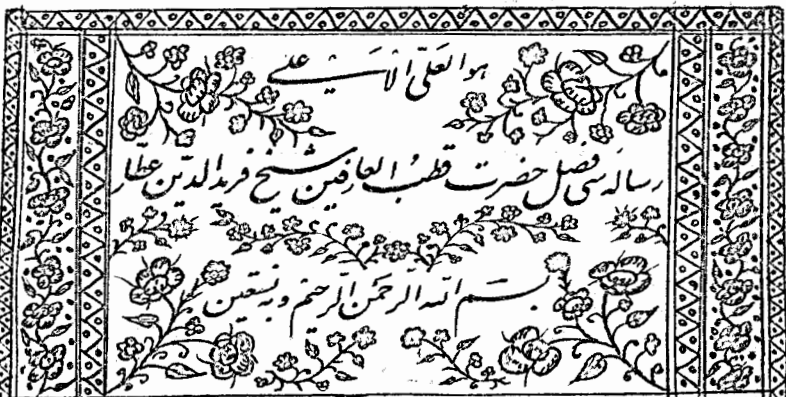
در نیم فتنه نخی نیا بود در غایت استوار و مطاف ابل دل و دل است

زیارت آن مراثر شریف را اثر غریبی است که حقایق و خاطر محجم حال خوشی پیدا
چنانچه آشفته یابانی در درج در و خود شیخ فرموده است ای برادر گری بر من
آتش عشقم به منی موج زن خود کفن دارم غمش چاک چاک گنج معنی را
نبرد و زیر خاک و نیزه گری بر خاک نیا بورت بوی فسق و شنی
از خاک او خداوند همه دستان بدرک این حقایق موقوف نماید

در خانه مست ذکر می شود چون نسخه اصلی این کتاب متطاب نسخه بود که بخت سلطان

شمس الدین تبحری نوشته شده بود و زبان بده است که افشار زیارت و استان بوی
 حضرت سرور ادیان علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء شایسته حال شده بود
 نسخه گرانبار را در کتابخانه برادر بزرگوارم آقای میرزا محمد خان حاتمی رودهی خداه که
 مدتی است توفیق مجاورت آستانه قدس را دارم یافته و بدو اصطکیابی و نادر الوجود
 نسخه مزبور در نظرشان بسیار گرانی و عزیز میفرمود و نظر فی حشاق کریمه و شایسته
 به نشر این قبیل کتب فقیر البکایت این گنجینه اسرار توفیق ساخت و با همت حضرت
 دوست مظهرشان آقای میرزا حسن خان نقیب لاهوتی نسخه دیگری بدست آمد و
 خوشبختانه چنانچه در تصحیح و مقابله کتاب مصیبات ساجی حمید فرموده بودند این کتاب را
 نیز مقابله و در تصحیح آنهم با نسخه مزبوره آنچه لازم مقت بود بعمل آمده با خیال از قافین مجرم
 مدعی است چنانچه مورد نیانی شاید نسخه اند غرض عین نفرموده و اصلاح فرمایند
 از خداوند تعالی توفیق تبتیه و طبع سائر ایفات حضرت عطار املت نموده و حامی
 خیر دوستان را تموم . بهمن ماه سنه ۱۳۵۴ - شمس رجبی ۱۳۱۴ - هجری خاتمه





که ای عطار از دست تو فریاد
بدیوار مذاهب رخنه کردی
تو گشتی سرسبز اسرار یا هو
تو گشتی آنچه منصور اعیان گفت
توستان شریعت هست کردی
جفای ظالمان کردی تحتل
مذاهی در تصوف هیچ مانند
بیابان بگو معنی خدا را
کنم در علم حکمت کامرانی
که پنهان بینش از چشم اغیار
که در راه خدا دادند جان را

کلی پسیدی مرا آذر میاد
جهان برسم زدی و شنه کردی
تو گشتی آنچه احمد گفت با هو
تو گشتی آنچه سلمان در نهان گفت
تو بهیسا طریقت مست کردی
تو در عالم زدی لاف تو کل
تو گشتی سر توحید خداوند
تو کردی راز پنهان آشکارا
که تا باجم و قوفی از معانی
بیابان تو مننه گاه آن یار
بیابان تو حال عاشقان را

در این کتاب
از حضرت
شیخ فریدالدین عطار
نقش شده است

در این کتاب
از حضرت
شیخ فریدالدین عطار
نقش شده است

بیا برگو طریق فسق درویش
 بیا برگو که انسان کبیت در در
 بیا برگو ز حال زهد و تقوی
 بیا برگو که راه حق کد است
 بیا برگو که این افلاک دایوان
 بیا برگو که سلطان عادل
 بیا برگو ز حال شاه ظالم
 بیا برگو که حق را دیده است
 بیا برگو که سر کو کشف چیست
 بیا برگو ز حال نوح و کشتی
 بیا برگو سیبانی که است
 بیا ز حال قاضی گو و مفتی
 بیا برگو ز حال احتیاجم
 بیا برگو عوام الناس را حال
 بیا برگو طریق اغنیاء را

که دارم من دلی از دست اویش
 که باشد در سخانی باب آن ستر
 بر پیش کبیت انجمنی و دعوی
 زرو مال جهان بر که حراست
 ز بهر چیست همچون چرخ گردان
 ز عدل خود چه خواهد کرد حاصل
 که از اهلست مجرم یا که سالم
 که امین قطره شد در بحر لول
 معانی کلام کو عرف چیست
 اگر بانوح در کشتی نشستی
 چرا در پیش او برنده راست
 چه اخو دمی چو ایشان بخفتی
 که تا ساقی دبد جام شه اجم
 که بنیشان گرفتار زرو مال
 بیا برگو توسته اولیا را

بیا برگو
 بیا برگو

بیا برگو که در کتب
 بیا برگو که در کتب

بیا برگو
 بیا برگو

بیا برگو
 بیا برگو

یارگو که آن زنده کجا شد	که از تن جان شیرینش جدا شد
یارگو ز عشق یار سرست	که برده است عشق او مار خود از دست
یارگو که از یک دین احمد	کرد هفتاد و دو وقت برآمد
یارگو که سه راه باکیت	درین هر دو سه آگاه بکیت
یارگو که زنده کیت جاوید	که از دوی زندگی داریم ایست



در عرض نماز حضرت کار ساز



چو کرد این سی سوال آن پیران	نه و بر دم سر اندر جیب دین
فنا دم در تو کل گای آسم	بهر حالی توئی پشت دنیا هم
بهر چیزی که دارد از توانی	سوالی کرده از من در کلامی
توئی دانای اسرار نهانی	نمیدانم من میکنی تو دانی
تو گو یا کن بفضل خود ز بانم	بدهستی که اسرار بت بانم
ز من پرسد تمام ستر نهان	ز من پرسد تمام رمز پنهان
سوال دوست از اسرار مضوع	سوال دوست از موسی و از طوع
مرا پرسد ز مکه های عالم	ز سر گندم و احوال آدم
مرا گوید مگو اسرار را	طریق مصطفی و مرتضی را

کلامی که در این کتاب است
از کلام حضرت است

مرا کی زهره اسرار گشن
 مرا پرسد که راه حق کد است
 که اقدرت بود بی امر جبار
 مرا پرسید از ان پیر کامل
 مرا پرسد ز هفتاد و دو دولت
 دیگر پرسد مسلمانان چه خبر است
 نکردی تو سلیمانی چه دانی
 روز مرغ و مور و وحش صحرا
 روز مار و عور و ماهی طیر
 میان انبیا این سرزنش
 شیخ و قاضی و مفتی چه گویم
 بخود بسته اند شرع نبی را
 شریعت را گرفته و بظا هر
 دیگر پرسد ز حال احتیاجم
 جواب این سوال از من ناید

طریق حیدر کر آرا گشن
 که ادا دانی که در عالم تمامت
 که گوید آشکار است این کار
 که واقف گو که شد پس کیست کامل
 چرا حق یک و دیگر است علت
 که همچون یوسف مصری عزیز است
 روز عشق سلطان چو دانی
 چه چیز است کان سلیمان و اندو
 سر اسه گشته ام در منطق لطف
 بیان ادب اما عیانست
 طریق مرتضی را از که جویم
 منید اندام حق ولی را
 و لکن مرتضی رگشته منکر
 چرا مانع شوند اندر شهبام
 مرا این راز را گشن نشاید

فکر کن که
 در این کتاب
 چه چیز است
 که در این کتاب
 چه چیز است

همه عالم ازین آزار دارند
 دگر پرسد عوام الناس چیست
 عوام الناس را احوال مشکل
 عوام الناس این معنی نیستند
 عوام الناس خود خود را از بون کرد
 دگر پرسد که حال اول چیست
 نباشد حق این گھشار کس را
 دگر پرسد که آدم از جهان رفت
 بگو آن آدم و گندم کد است
 بگویم زین سخن ای یار محرم
 دگر پرسد ز عشق یار سرست
 بده ساقی از ان آب جاتم
 ز مرگ جمل تاسن زنده گردم
 ندارم این سئوال را جواب
 بگوید این بفضل خود خداوند

همه عالم
 ازین آزار
 دارند

دگر پرسد
 که حال
 اول چیست

بسند حق ازین گھشار دارند
 چرا در دانش باطن زبونت
 عوام الناس را پاست در گل
 عوام الناس در دعوی بمانند
 بدریای جهالت سرنگون کرد
 امام دین ز بعد مصطفی کیت
 نیارم در دل خود این بوس را
 بغزت در بهشت جادوان رفت
 چرا در راه او آن دانه دانه است
 درین اسرار کم باشند بهم
 که اسرارش زانان بت گوشت
 رهن از محنت و رنج حاتم
 بیان عاشقان فرخنده گردم
 نخوردم من ازین سرخس آب
 نشاید از دل من این قفل این

دگر گوید ز سته کار بر گو	طریق آن دل بیدار بر گو
مرا آگاه کن از سته این راه	که باشد واقف اسرار اله
هسته انگو واقف تر الهی است	جز بنسید و شبلی و کدخی گواهیست
جنسید و بایزید آگاه بودند	بشرع مصطفی هم راه بودند
طریق مرتضی را راه بردند	ازین عالم دل آگاه بودند
بر دایمی یار این سته را محمد	انگو اسه اریزدانی با خیار

در بیان راه حقیقت و سر منزل طریقت

با دل پرداز از اسه آن یار	که نهان بنیش از چشم اغیار
جواب این سخن تر نهانت	دلی آن یار در عالم عیانت
بود در شتر از خورشید تابان	ولی منکر شدش از جمل نادان
بان آفتاب اندر جهان فاش	نذار دتاب دیدن چشم خاش
نمیدانند همچون ظلمت از نور	چنان داند که از چشمت مستور
حقیقت منزل اولامکانست	بمعنی در زمین و آسمانست
مقام او بود اندر همه جا	از و خالی نباشد هیچ ما و ا
همه شئی را بذات او هستی	چه از کون عبندی و چه پستی

اگر خالی بود از وی معنای
 دو عالم از وجود اوست بود
 باطن نخستین میدان که گفتم
 کنون با تو بگویم تا بدانی
 از و باشد حقیقت هستی ما
 باز دیگر از ماست آن یار
 تو گر خواهی که بسینی روی دلدار
 بمظهر چونکه ره بروی آسینی
 چشم دل باید دید نورش
 چو دانستی معنی مظهر نور
 شوی اندر معانی سچو انوار
 نموده در همه جا مظهر نور
 چشم جان مکن کن روی جان
 چشم جان به بین آن نور مظهر
 چشم جان باید دید روش

نه هستی داشتی از وی نه نامی
 هراچیز که مینی زو بود بود
 بظاهر و باطنی همیستم
 ز جا بل دار پنهان این معانی
 مرا در وجود ماست مادا
 کسی داند که شد از خود خبر دار
 طلب کن مظهر معنی اسرار
 حقیقت روی آن دلدار بینی
 که تا باشی همه جا در حضورش
 شوی اندر حقیقت مثل منصور
 بگوئی سر او را بر سر دار
 ولی نادان از آن نورست مجور
 که تا یابی حقیقت بوی جانان
 که تا بینی معنی روی حیدر
 که تا یابی معنی ره بویش

بود حید حقیقت منظر نور
 حقیقت بین شود و روی نظر کن
 بمعنی گر نوره بر روی بدان نور
 اگر ره بردی و از روی تو دوری
 مراد در جان دل آن یار باشد
 حقیقت در باغم اوست گویا
 تو او را اگر شناسی راه یابی
 تو شناس آنکه او از نور دانت
 تو شناس آنکه مقصود جهانست
 تو شناس آنکه حق او را ولی خواند
 تو شناس آنکه او در عین دیدست
 تو شناس آنکه او باب نجات
 تو شناس آنکه او را جله جود است
 تو شناس آنکه او مادی نیست
 تو شناس آنکه او پیر معانت

بمعنی همچو نور شید است شهر
 بحسن او از وجود خود بدر کن
 اگر نزدیک او باشی شوی دو
 بمعنی حقیقت در حضور می
 ز غیر او دلم بسینا اربا باشد
 بود در دیده من نور بسینا
 حقیقت منظر الله یا بی
 بمعنی آشکارا در صفات
 بمعنی هر شبر و هم کار دانت
 بنی از بعد خود او را وصی خواند
 همه در مای معنی را کلید است
 بفرمانش حیات و هم حالت
 که هم در جان هم در خرقه بود
 یقین میدان که شاه مصلحت
 حدیث او زبان بی زبانت

این
 شعر
 در
 بیان
 حقیقت
 است

تو بناس آنکه بس اسرار گفت
 بود آنکو محمد بود جانش
 بدان بوسه بوی اسرار گفت
 هم او سه دار باشد آبیار
 امیر المؤمنین استموی آمد
 امیر المؤمنین آمد اما مم
 امیر المؤمنین آن نور یزدان
 امیر المؤمنین است نور الله
 امیر المؤمنین است صل آدم
 امیر المؤمنین روح روانم
 امیر المؤمنین دارای سه دار
 امیر المؤمنین میدان که شاست
 امیر المؤمنین است اعظم
 امیر المؤمنین است اصل ایان
 امیر المؤمنین قنار آمد

حدیث خرقه و انوار گفت
 بوقت نزع بوسیده دهنش
 مرا در اسرار اسرار گفت
 هم او سالار باشد ادلیا را
 حدیث ترا و خود از فی آمد
 که مرا دست در دل همچو جانم
 تو او را فطرت و نفس مصطفی دان
 امیر المؤمنین از جمله آگاه
 امیر المؤمنین است فضل آدم
 بعضی فطرت گشته در دهنم
 امیر المؤمنین در جان هویدا
 مرا در کل آفتابا هست
 امیر المؤمنین است نقش خاتم
 امیر المؤمنین است ماه تابان
 امیر المؤمنین جبار آمد

امیر المؤمنین است اعظم
 امیر المؤمنین است اصل ایان
 امیر المؤمنین قنار آمد

امیر المؤمنین را تو چه دانی
ز بغضش راه دوزخ پیش گیری
ترا ایمان دین از وی تمامست
درین عالم بسی من راه دیدم
غیر از راه او کار راه حق است
بمعنی اهل دین را داده و حدت
ترا از سه حق آگاه کردم

که بغضش در دل و جان نشانی
ز حبش در دلائی او مبینی
که اندر همه دو عالم او امامست
همه این راه را من چاه دیدم
و گرنه جلد مکروهت و دق است
و دودار دهم طریقت هم شریعت
درین معنی سخن کوتاه کردم

بغضش در دل و جان نشانی

در بیان حدیث عاشقان و طریق سالکان

و گوی پرسید حدیث عاشقان را
مراد را عاشقان بسیار باشد
همه در عشق او باشند مجنون
همه در عشق او باشند فرهاد
همه در عشق او اندر ملک و دود
همیشه با خدا در کار باشند
منی خواهند چهری جز تقاضی

طریق عاشقان جان فشان را
سراسر واقف اسرار باشد
بکلی رفته اند از عشق بیرون
که داده خرمن هستی خود باد
دو عالم نزد ایشانت یکجو
ز هر چه غیر او بزار باشند
ز خود فانی و باقی در بقایش

که در هر چه در این عالم
بغضش در دل و جان نشانی

سر اسرار عشق
در دل جان حیدر
نور خواجه

سر اسرار عشق سرست
همه را در دل جان حیدر
نوگر خواهی که دانی عاشق را
براه حیدر صفدر روان شو
ز عشق مظهر الله یا بی
ز عشق ادشوی مانف منصور
ز عشق ادشوی همچون سلیمان
ز عشق زنده جاوید باشی
ز عشق ادشوی از خویش فانی
ز عشق راه یزدانی بدانی
ز عشق ادبمه اسرار یا بی
وگر تو عشق او در جان نداری
نباشد عشق او اگر در دل تو
تو در دل دار عشق او چو عطار
تو در دل عشق چون منصور میدا

همه در عشق او جان بر کف دست
روند در آتش سوزان چو بود
طریق رفتن آن سالکان را
تو هم در راه آن چون عاشقانو
بوسی او حقیقت راه یا بی
ز عشق ادشوی نور علی نور
دهی بر جنت دامن طیر فرمان
بمعنی بهتر از خورشید باشی
بانی در بستان جاد دانی
طریق دین سلانی بدانی
در دن خویش پر انوار یا بی
بمعنی دانش و ایمان نداری
زهی بچارگی شد حاصل تو
که تاباشی بمعنی واقف یار
که تا گوئی انا الحق بر سه دا

ز عشق او همه اسرار دیدم	مرا در دل عطا ردیدم
تو در دل دار عشق او چو سلمان	که تیا بی حقیقت اصل ایمان
رموز عشق او بردستم از دست	ز عشق او شدم شیدا و سرست
مرا عشقش ز بود خود برون کرد	بکوی حسد تم اورا بمنون کرد
ز عشقش زنده جاوید گشتم	حقیقت بهتر از خورشید گشتم
بجز عشق دیگر چیزی ندانم	بخستم با تو اسرار نهانم

در توصیف درویش طریق فقر

دگر برسی طریق فقر درویش	که دارم من دلی از دست ایشان
طریق فقر دان راه سلاست	درین ره باش این از علایست
تو گر خواهی حدیث فقر و فحری	توانم فقر شاه تو بحسب
حقیقت شاه درویشان را	که سلطانان عالم را ناپاهند
تو گر هستی ز سر کاراگاه	توان گفتن تو را درویش اینرا
ز دنیا لیستی کن دست و دل هم	بمعنی هم چو ابراهیم اوستم
بهم چو از قضا آید رضا ده	دل و جان را بنوا و صف ده
نباشی غافل از وی یک زبانی	بجو اغیر او نام و نشان

بعضی ادب و درویشی آگاه
بود مامور امر مصطفی را
بدین مصطفی مامور باشد
بود درویش آنگو راه دانه
تو آن درویش دان ایمر آگاه
تو آن درویش دان کابراردانه
تو آن درویش دان کاراهه بین است
بود درویش کو دلدار باشد
بود درویش کر خود گشت آرد
بود درویش کو دارد تو کل
بود درویش کو دارد دیانت
بود درویش کو دشا باشد
بود درویش آنگو است گویه
چو دانستی بایشان آشنا باش
ز درویشی بی بی جله اسرار

که بر اسرار حیدر دارد و او را
گرفتند و طریق مرتضی را
براه مرتضی مضروب شد
حقیقت مظهر آنه دانند
که بردارد وجود خویش از راه
طریق حیدر گزار دانند
حقیقت بر طریق شاه دین است
همیشه مژسم آزار باشد
قضای حضرت حق را رضاداد
بدین مرتضی دارد و توسل
نباشد ذره او را خیانت
و غمخسای جان آزاد باشد
بغیر از راستی چری بخوید
چو ایشان بر طریق مرتضی باش
شوی اندر حقیقت واقف یار

همه باشند همچون مه منور چو دل خالی کنی اغیر دلدا شوی اندر حقیقت و حق شود درویشیت آنکه مسلم	حقیقت بگذر چون برادر نماند در وجودت غیر آن یار چو منصور اندرانی در انا بحق تو باشی پادشاه همه دو عالم
در توصیف انسان کامل و حصول آن مقام چرا اسرار پنهان بر عافت معنی دید اسرار حقیقت شانی حضرتش در دزدان بود سر خود خاک آذرگاه کردی بروشد کشف اسرار معانی وجود خویش بر داشت از راه زبانش گشت گویا در انا بحق چرا افتاد از دریا بدینا بوسی بگردت یافت او را باقول بود و در آخر هم او شد	چرا اسرار پنهان بر عافت معنی دید اسرار حقیقت شانی حضرتش در دزدان بود سر خود خاک آذرگاه کردی بروشد کشف اسرار معانی وجود خویش بر داشت از راه زبانش گشت گویا در انا بحق چرا افتاد از دریا بدینا بوسی بگردت یافت او را باقول بود و در آخر هم او شد

حقیقت از راه
جبر حق در وجود پدید آمد

حقیقت
معنی

درین معنی انا الحق گفت منضم
 انا الحق گفت اود من بضم
 اگر با جان نباشد یار الحق
 چنین دارم ز دانیان یار
 که می پرسید از منضوب یار
 تو ای مستحق انوار یزدان
 همیشه از کسان این سرمنفی
 بیابان بگو رومی ازین راز
 جوابش داد و گفت آن یار جان
 از ان گفتم رموز این حقایق
 با سرار معانی راه جویند
 بیای سالك این اسرار بشنو
 زمانی در گریبان سر نه در
 نظر کن که آخراز کجائی
 تو از این عالم معنی بسپرد

زاری است ز دانیان

ازین راز

بیابان بگو رومی ازین راز

ولی در جان عطار است مستور
 ولی اد اشکارا من نهضم
 که اقدست که او گوید انا الحق
 بگویم با تو بشنو این حکایت
 بیابان بگو این قصه بار
 چرا اسرار حق گفشی بخلقان
 باختر اشکارا باز گفشی
 رومی این سخن کن پرده باز
 ز من بشنو بیان این معانی
 که تا خود را بداند این خلایق
 طریق راه یزدانی بپسند
 پی اسرار کان خویش میرد
 ازین گلهای معنی هم تو بوبر
 درین نیل قفس به چرائی
 بوی آشیان خویش پرداز

ندای ارجی را اگر شنید
 ازین محنت سرای تن گذر کن
 بختن میدان که تو از بهادری
 پانده در سبوی قالب تن
 سبونگن که تیا بی تو بهره
 تو پذیری که این دشوار باشد
 خیال و درد تو فکر حاجت
 خیال و دسم خود از راه برگیر
 نه هر کس سپهر خوانی پیر باشد
 با مر حق بود سپهر حقیقی
 چو یابی دانش محکم گه داد
 ترا حقیقت او غاید
 بگوید از تو بادین پیبر
 بگوید با تو احوال شریعت
 بگوید با تو راه دین که است

چهره در خانه گل آرمید
 بسوی عالم وحدت سفر کن
 بان قطره اندر سبوی
 بدست خود سوراخ زمین زن
 روی در بحر وحدت همچو قطره
 حجاب تو بمن پندار باشد
 ز فکر تو همه کارت خوابت
 بگیر اندر طریقت دامن پیر
 درین ره مرتور ادستگیر باشد
 طلب میدار او را اگر رشتی
 بهستی دانش از دست مگذارد
 در اسرار برودیت گشاید
 بگوید با تو از اسرار حیدر
 بگوید با تو اسرار حقیقت
 که او در راه دین حق نامت

بگوید با تو ازین کجاست

بگوید با تو ازین کجاست

ترا و سومی مطهره نماید
 بتقیس مطهره راه یابی
 چو مطهره یافتی یابی تو بهره
 چو مطهره یافتی از خود بردن شو
 چو مطهره یافتی مرد خدائی
 چو مطهره یافتی خوش میباش
 چو مطهره یافتی ایک حقیقت
 چو مطهره یافتی منصور گرد
 امام مطهره حق مرتضی دان
 امیرالمومنین است نام آن شاه
 امیرالمومنین راه طریقت
 امیرالمومنین است آدم و نوح
 امیرالمومنین موسی عمران
 امیرالمومنین داغم خلیل است
 امیرالمومنین عیسی مریم

در معنی بردیت ادگشاید
 بهر چیزی تل آگاه یابی
 روی در بحر وحدت بهر چو قطره
 بکوی وحدت حق رهنمون شو
 بیابی حقیقت آشنائی
 کن با جان اسرار افاش
 بداننی بهم شریعت بهم طریقت
 انا الحق گو تمامی نور گردد
 تو او را مطهره نور خدا دان
 امیرالمومنین از جمله آگاه
 امیرالمومنین شاه حقیقت
 امیرالمومنین اندر تنم روح
 امیرالمومنین یعقوب کفاح
 امیرالمومنین جابرئیل است
 امیرالمومنین باروح بهدم

ایرالمومنین با جان منصور	ایرالمومنین در پرده مستور
ایرالمومنین میگفت انا الحق	ایرالمومنین سلطان مطلق
مرا از هر دو عالم اوست مقصود	درون دیده دل اوست موجد
ز عشق او کون در جوش باشم	چرا در عشق او خاموش باشم
مرا عشق ز بود خود برون کرد	بکوی وحدت حق بنهون کرد
نوامی عشق او اکنون کف ساز	بر ارم در جنون فریاد آواز
بگویم سدا را آشکارا	نذارم از پاک خویش پردا
هزاران جان فدای شاه بادا	سر من خاک آن درگاه بادا
نشسته عشق او بر جان عطار	بگویم سدا را بر سر دار
نوگر خواهی که این اسرار دانی	رموز حیدر که آر خوانی
بوی کلبه عطار میرد	چو ادا نوا برین اسرار میرد
سخن اندر حقیقت گفت عطار	معنی این سخن رایا دسار

نسخه



در فضیلت زبد و تقوی خوش اهل ظاهر



وگر پرسی ز قاضی کوزد مفتی	جواب این سخن بشنو که گفتی
ز حال قاضی و مفتی چه پرسی	چه ایشان نیست اندر عرش و کرسی

بخود بر بسته دین مصطفی را
 بطای هر سیه دند راه شریعت
 صدق بگزیده و بگذاشته
 شریعت پوت مغزان حقیقت
 شریعت چون چراغ راه باشد
 محمد در حقیقت بهر نما بود
 محمد گفت ات را دین راه
 محمد است انوار شریعت
 اگر قول نبی است شود
 نه بر قول رسول است اگر شود
 شنیدی تو حدیث منزل خم
 نبی گشا علی باشد امامت
 بخود بر بسته راه مصطفی را
 شنیدی تو بیان انما را
 بخوان کن دلیل و مادی را

نمیدانند حقیقت خود خدا را
 شده غافل از اسرار حقیقت
 نمیدانند که دارد گوهر و در
 میان این و آن باشد طریقت
 طریقت راه آن درگاه باشد
 ولی مقصود لیزه مرتضی بود
 علی سازد از اصل کار آگاه
 علی مرتضی نور حقیقت
 خلا فی دره است نبوی
 سر اسرار خلق را گمراه کردند
 چه کردی در خرابی اهرام
 بگوید با تو اسرار قیامت
 نمیدانی ره و رسم پیروی را
 چرا سنکر شدی قول خدا را
 که تا گردی زسته کار آگاه

تو او را جاعل فی الارض میدانی
 یعنی این اسم الطبیعانه فرمود
 نبرد می گویش قول مصطفی را
 ز قول مصطفی شنو یا می
 که خفان جبار را ره ناید
 اگر او در جهان یکدم نباشد
 سونت آن حقیقت آسمان را
 چو عالم از امامی نیست حاکم
 نبردی اگر حقیقت سوی او را
 علی را دان امام اند حقیقت
 علی باشد تقسیم جنت و نار
 علی باشد میان جن خلق قائم
 بحسنه راه علی را بی نگری
 حقیقت اوست موجود عالم

خلیفه بعد پیغمبر علی دان
 تر از آن مصطفی آگاهانه بود
 ندانستی یعنی مرتضی را
 که باشد در جهان آخر امامی
 ز اسماء ار خدا آگاه ناید
 حقیقت عالم و آدم نباشد
 بود او در سما خلق جبار
 که او را فی امام خویش حاکم
 بجانی مرتد و مردود درگاه
 برو شد ختم اسماء شریعت
 کند بر تو چو بود نار گلزار
 علی را در جهان میدان تو دانی
 که نادان خیزی و نادان میری
 سخن کوتاه شد و الله اعلم

دیگر کسی که حق را دیده است
 بخویم با تو ناجی را که دیدت
 بر آنس که حقیقت راه بین شد
 بدین مصطفی او راه جوید
 تو دین مصطفی را راه میبرد
 سخن از مصطفی و مرتضی گو
 بدانی مظهر انوار حق را
 ز اندر حقیقت ره نایب
 چو دانی راه تسلیم او شو
 پس آنکه اختیار خویش بگذا
 بدو دست و برهم نه دوید
 بمعنی چو کنه اندر حق رسید
 به بینی در حقیقت روی لدا
 شناسائی سخن ناگاه حاصل
 شناسا شو چو قطره اول با

بگوید

ز جوده دست

صحب
نیز از شرفا کجاست

که این قطره شد در بحر اول
 که این قطره در دریا ریخت
 بمعنی واقف اسرار دین شد
 حقیقت ره بوسی شاه جوید
 ز سر مرتضی آگاه میشو
 دلیل راه براه مرتضی جو
 ز پی راه جوئی این سبق را
 ز اسرار ولی آگاه نایب
 ز هر راهی که فتنه یابد بر شو
 به امری که گوید گوش میدا
 که تا در حق رسی ای آفریده
 به ریاست چو قطره آرید
 شوی اندر حقیقت قف کا
 شوی چون قطره اندر بحر واصل
 که تا گردی ز حبه او خبر دا

تر از هر دو عالم آفریدند	معنی از دو عالم برگزیدند
بر آنچه هست پیدارد دو عالم	همه موجود شد در ذات آدم
در وجود شد پیداد پنهان	نمودارد دو عالم گشت آنسان
ولی انسان گمبی شد دین دار	که ادب باشد ز حال خود خبر دار
ز حال خویش آگاه باشد	معنی در طریق شاه باشد
دین ره خاک پای مرتضی شود	ز خود بیگانه باد آشنای شود
مهرت انوار شریعت	ولیکن مرتضی بحر حقیقت
سخن در راه دین مصطفی گو	طریق راه دین از مرتضی جو
چنین کردند دانیان حکایت	ز عبدالله عباس این روایت
که در جنگ جمل آن شاه مردان	میان هر دو صف این شیرخان
ستاده بود صف خویش میکرده	دل آن کاخ از ارایش میکرد
اول گفتا منم شاه دو عالم	پناه جملی آفاق و آدم
منم گفتا حقیقت بود اتمه	که کردم از دو عالم دست کوتاه
طو را اولین داحمه بنم	من از انوار رب العالمینم
منم بر هر چه می بینی همه شاه	بفرمان من از ما بیست تا ماه

در این
جمله
بسیار
است

مجان مرا باشد به شتم
گفته کاری که عذر آرند بر من
کسی کو دره ما برد رحمت
چو کفایت این سخن از وی شنیدند
گشت آنگاه حیدر تیغ کین را
بجز آنکس که او آورد ایمان
نفرمود این سخن حیدر ببار
تقدیر کن در این کفایتی یار
باید اعلیٰ گذر راه بسنی
در دینی معنی راه یزدان
هم او باشد معنی شاه و سرور
تو او را از دل جان بایش نامور
مرا جان و دل از وی زنده باشد
مرا قدرت نباشد وصف آن شاه
ز وصف خود سخنرا اندکی گفت

خواجه را بد و زخ میسر شتم
چو آورد توبه او را دستگیرم
کم کم بروی مطلق خویش حمت
بقصد شاه مردان در دین
سراسر کشت کفار لعین را
ببندد از کافران دیگر کسی جان
ندانی این حکایتها مجازی
که باشد این سخنها جمله اسرار
حقیقت را همه در راه بسنی
شوی اندر ره عقیقی خدا دان
هم او باشد حقیقت راه و سرور
که تا گرد و سر پایت همه نور
دل و جانم مرا در آسوده باشد
دل و جانم مرا در آسوده راه
سخن از صد هزاران اندکی گفت

نیاید وصف او از صد هزاران
 اگر گویم حدیث از سر آن شاه
 اگر گویم حدیث از سر حیدر
 بگوید فی حدیث سر آن شاه
 بگوید از زبان بسین بانی
 سن آن گویم که آن نور منور
 توئی بر هر چه می بینم همه شاه
 توئی منزه اندر هر دو عالم
 تو دادی جنت المادی بآدم
 خیل الله را غرود بی دین
 در اندام مرتورا خواند از دل جان
 ترا می خواند موسی در ساجات
 ترا عیسی مریم بود بسنده
 محمد مرتورا می خواند ناگاه
 تو شاه اولین و آخرین

رودگر عمر جاویدان پایان
 براید ناله و ناله از چاه
 جهان برسم زخم جلد سر
 براید ناله و ناله از چاه
 حدیث او بود سر نهانی
 توئی اندر حقیقت شاه دسرور
 توئی از هر چه بینم جمله گاه
 سیما یافت از تو ملک و خاتم
 بطوفان نوح را بودی تو بهم
 در آتش چون شکستنی از کین
 شد آتش در وجود او گلستان
 برادر دی مرد را جمله حاجات
 بنامت مرده را میکرد زنده
 دشمن شد ماه از گشت آناه
 تو نور آسمان و سم زمینی

بخش
 شد

بخش
 شد

توئی اندر دیده تا آن نور بنیا	توئی اندر زبان بنده گویا
توئی اندر میان عقل و جانم	از آن گوهر فشان گشته زبانم
در اسرار برویم گشادی	بکوی رحمت خود راه دادی
پرسی از کم و از بیش ما را	رسانی در وجود خویش ما را
ترا شد رحمت بخش مسلم	سخن کوتاه شد و الهه اعلم

توئی در دیده تا آن نور بنیا

در ظایف مسلمانی و حقیقت آن تو بهر مبدء و نفعی ما سوی

دگر پرسى مسلمانی که ام است	چرا در پیش این پرنده رام است
مسلمانی بود راه شریعت	همی دانم شریعت از حقیقت
شریعت از ره معنی است اید	حقیقت به معنی اوست چون پست
شریعت فی المثل نیابت اهل	که باشد فی المثل مثل و مثال
بخود بسته اهل شرع قرآن	نیدانند حقیقت معنی آن
بود اهل شریعت اهل دنیا	بمعنی و حقیقت نیت بنیا
حقیقت اهل دنیا بهر چه دیدند	همیشه با خودش و با غریبند
باید دیوار در بند کردن	بایندی در آخر پسند کردن
شریعت خط اهل انجمن است	بمعنی و حقیقت پاباست

ایستادند از سر حقیقت
بازان آن که در بند نیستند

بگویم با تو ارکان شریعت
 بمنزله در حقیقت ره نماید
 با دل باز گویم از شهادت
 شهادت آن بود ایدر آگاه
 کفی نفی وجود جمله اشیاء
 شوی از نوزاد انا و بسینا
 بدانی مظهر انوار یزدان
 طهارت آن بود کوهی پیش
 کنی کوتاه دست از وی بیجا
 دل دوستی که او فرسوده کردی
 باب حلم باید شست و شویی
 که باشد قبه حق پیه آگاه
 چو قبه یافتی آنکه ناز است
 نواز تو بود من به آن پیر
 بهرامی که فرماید چنین کن

چو در معنی ادا اندر حقیقت
 در معنی برویت او گشاید
 نمایم آنگهی راه جادوت
 که برداری وجود خویش از راه
 نهانی هیچ غیر از حق تعالی
 بنوازشنا سبابشی ادا
 شوی اندر ره معنی خدا دان
 که دین پنداشتی ادا ازین پیش
 شوی از هر چه غیر اوست بیزار
 بغیر دین حق آلوده کردی
 کنی از هر حق بی گفتگویی
 که او مقصود باشد اندرین راه
 نهادن بر زمین روی نیابت
 نواز او خواهد وینک خواهد بگوید
 به ناسعت بتاندم همچنان کن

این
 چو در معنی ادا اندر حقیقت
 در معنی برویت او گشاید

این
 چو در معنی ادا اندر حقیقت
 در معنی برویت او گشاید

این
 چو در معنی ادا اندر حقیقت
 در معنی برویت او گشاید

ز سر وقت اگر فرمان پذیری
نباشی یک زبان بی ذکر آله
غارت تو دست آنگاه باشد
غارت تو شود آله نماز
بروزه نینباید بود مادام
مگو اسرار حق بی امر و فرمان
نباید غیبت اخوان دین کرد
بدرویشان نباید بود ملحق
نباید جز حدیث دین نمودن
با هرگز نباید رفت جائی
باید عیب کس را بر گیر می
زکوة مال میدانی که ام است
شیخ خویش سازی مصطفی را
بود در مال تو حق است
بدرویشان اهل حق دهم

نشدن را پذیر
خطا کس را پذیر
نشد

کنی در ماندگان را دستگیری
بذکرش باشی اندرگاه و گجگاه
که در دل ذکر آله باشد
که از غیر شش یابی بی نیازی
نهاده مهر بر لب صبح تا شام
کجا دهند دیوان قدرستان
بدیشان خویش را باید تسکین کرد
سخن پیوسته باید گفت از حق
همیشه گفتگوی حق شزدن
که در آنجا نباشد آشنائی
خطای گناهان را پذیری
بدیه از مال خود حق است
ز مال خود دهی حق خدا را
که دستگیر او اندر قیامت
ترا آنچه بود از بیش و از کم

نداری باز از حق آنچه داری	هر آینه آنچه داری در سپاری
حجاب تست در معنی ز رو جابه	حجاب خویش بر دار از راز
دگر خواه آنچه ره در پیش گیری	بوی حق سفر در پیش گیری
برتری از خود با او کنی وصل	بخت رفتن همین معنی است وصل
قدم بریدن نه از خانه گل	ردان گردی بوی خانه دل
کنی آن خانه را خالی ز غبار	دران خانه گنج غبار
دران خانه کندن بایر مندل	بوزاروشی آنگاه وصل
شوی اندر حقیقت همچو منصور	انرا سخت گوئی دگر دی به نور
خانه در وجودت هیچ آثار	همه او باشد اندر عین دیدار
همه او باشد و دیگر همه هیچ	کنون عطار این طومار در هیچ

در وصول بخت و معنی من عرفانست نه معرفت

دگر پرسی چرا انسان فاشد	چو فرمان یافت زین عالم گجاشد
گویم با تو تری ای سخندان	که زین عالم کجا خواهد شد انسان
دگر گویم فانی او کد ام است	چه فانی شد بقای او کد ام است
چو انسان پاک رفت از ملک عالم	مراد رگشت سلطان مسلم

کتابخانه
تاریخ

صفا نمی بطن خود در لب دید	بنا می خود مقرر در فنا دید
که شد در حبه لاله و اصل	چو بنیم بست انسان مرد کامل
بدانی مظهر نور خدا را	شناس انسان کامل مصطفی را
برو باشد بقای جاد و دانی	برو خمت اسرار دمعانی
که باشد گاه پید گاه پنهان	تو جد را شناس انوار یزدان
تو او را گوهر آدرا صدف دان	تو او را مظهر انوار حق دان
ولی انسان ز جوهر های یار است	درین دریا جوهر بسیار است
رسی چون قطره اندر بحر عظیم	درین آسره چون گشتی تو محرم
تو بشنوا این سخن ای مرد دانا	بگویم مبدء و قطره بدریا
که تا باشی بنور حق منور	برو شناس خود را ای برادر
درین بنی قفس بدر چو آبی	مکن میکن تو آخر از کجائی
که از بحر وجود دوست قطره	بدان گرداری از آسره ایبره
شوی در حبه لاله و اصل	چو دانستی توئی انسان کامل
خدای خوشین را هم بدست	کسی گر خوشتر این دم بدست
برون آمد ز پرده ستره آن یار	با دل چو کند فلک هر گشت افرا

نور
در بحر

نور
در بحر

همد خلق جهان در سایه او
 اگر طایفه نبخشید او به عالم
 اگر غایب شدی یکدم ز دنیا
 چه نیی و خلق را معنی این است
 چه دانستی برو با خوش می ساز
 به بحرش خویش را گم کن چو قطره
 باغ و وصل انسان با خدا شد

زمین و آسمان سپیده ای او
 بنودی سایه او در جهان کم
 بنودی سایه سپیده ای بر ما
 طریق راستی در دین همین است
 مگو باناکان زینهار این را
 که تیا بی زاصل خویش بهره
 چو قطره سوی بحرش آشناند

در این خلق زینهار این را

در تحقیق انسان کامل و تا بعین آنها که نگارند

دلگرسای طریق او یار را
 بدان انسان کامل نبیا بود
 به عالم نبیا یار بودند
 ولیکن شش پیمبر در طریقت
 نخستین این نه اوداد آدم
 پس ابراهیم به صاحب توکل
 ز بعد او کلیم الله را دان

طریق صدردار نبیا را
 دلی بهتر ز جمله مصطفی بود
 که جمعه واقف اسرار بودند
 شدند مأمور اسرار شریعت
 بگستران شریعت را به عالم
 که بروی آتش نمرود شدند گل
 عصه اش در کفش مانند ثعلبان

طریق صدردار نبیا را

در این شش پیمبر در طریقت

باید بعد از آن عیسی بن مریم
 ز بعدش خاتم خیره لشکر بود
 برد شد ختم ابرار شریعت
 بقرآن یحسین فرمود داد
 که عالم را بشن روز آفریدم
 بود عالم حقیقت عالم دین
 بودش روز دورش پیغمبر
 ولیکن روز دین سال هزار است
 چو گردش هزاران سال آخر
 بر آید همه دور شریعت
 تو اسرار قیامت را ندانی
 بند نه آن که سازند انبیاء
 حدیثی مصطفی گفته درین باب
 که جن و انس چندانی که باشند
 که بردارند علم از پیش خفایان

که مرده زنده گردانید از دم
 که او پیغمبر از اجهه سر بود
 به پیش حیدر آمد دین و ملت
 تو تا پیشش بدانی ای برادر
 محمد را بعالم بر گردیم
 چنین دارم ز پی راه نقیض
 مرا عظیم تر آن گشت یاور
 بدین ترتیب عالم را داراست
 شود قایم مقام خلق ظاهر
 با مرتقی شود پیدا قیامت
 ره دین و خلاست آنچه دانستی
 روز این قیامت آشکارا
 روایت یحسین کردند اجاب
 همه اند قیامت جمع باشند
 نباشد قوت برداشتن شان

این شعر از شیخ
 حسین است که
 در کتاب
 در بیان
 از دین و دنیا
 این شعر
 در بیان
 از دین و دنیا

به تنهایی علی بردارد آن را
بگوید جمله علم اولین را
خدا را هم بخلقان او نماید
جهان گردد از دیرین دایمان
کسی که مرده باشد در جهالت
نماید در جهان ترسا و کافیه
قیامت و در دین تفسی دان
تو باب الله را دان مرصدا
از این در رو که تابینی خدا را
ازین در گرومی باشی تو بر حق
که باب حق هم او باشد بمعنی
امیر المؤمنین است جان آدم
امیر المؤمنین باب نبوت
امیر المؤمنین شرح دیانت
امیر المؤمنین باب ولایت

کند اسرار پنهان اشکارا
نماید علم آخرین را
در بسته بخلقان او گشاید
جاد و جادو ریابد از وجان
ز فقه راه حق را از بطالت
کند علم و تحقیق جمله ظاهرا
به معنی تو باب مصطفی دان
ز خود آگاه میدان مرصدا
ازین در گاه بسنی مصطفی را
در دینی تحقیق سر مطلق
امیر المؤمنین میدان تو یعنی
امیر المؤمنین با نوح هم
امیر المؤمنین اصل نبوت
امیر المؤمنین نطق و زیانت
امیر المؤمنین ختم رسالت

در این کتاب
در این کتاب

امیرالمومنین سلطان عادل	امیرالمومنین سلطان عادل
اگر آنجست بر خوردار گردی	اگر آنجست بر خوردار گردی
مراتب گر نماید راه تحقیق	مراتب گر نماید راه تحقیق
درین دربارش دولتمند میباش	درین دربارش دولتمند میباش

در حقیقت زهد و تقوی دل اهل باطن که موقوف به تعقیب علی مرتضی است

دلگرمی کسی که دارد زهد و تقوی	درین معنی مرا چه هست
کسی در زهد و تقوی شد مسلم	که پشت باز او بر هر دو عالم
نباشد غیر حق اندر دل او	مقام قرب و وحدت نازل او
شناسد از ره وحدت خدا را	امیر خویش داند مرتضی را
نباشد یک نفس بی امر آن شاه	زنا فرمائیش استغفر الله
بامرش هر چه کردی آن حلالست	ولی بی امر او بر تو حجاب است
نتایج سه و از امر و فرمان	که تا کافیه میزی ای سلطان
بران کس مال این دنیا حرامست	که غیر مرتضی او را امام است
حرامست اهل دنیا را ز نور	که او را نیت راه در هم حید
ناز و روزنه بی مهرش خطا دان	چه داری حب او بر خود روا دان

ندانی اگر طبعی مرتضی را	ندانی از ره معنی خدا را
شوی گرد آفت اسرار حیدر	برای عینه و الله اکبر
عبادت را بدانی گر تو مکبر	بودی امر حیدر خاک بر سر
اگر طاعت کنی بی او تو صدال	نیایی ذره نه شوق و نه حال
تو طاعت را با ما و یا کن	بترک غفلت و روی دریا کن
هر آنکس کو یابی شد یقین است	برویم مالک و دوزخ بکین است
تو هر چه گفت جد آنچنان کن	طریق مخلصان و مؤمنان کن
تو حرمت دار قول بسیار	تر بر پا دار قول او بسیار
ز هر چیزی که حق بینه اربابند	یقین میدان که او مردار باشد
تو ایمان با کسی آور که حق گفت	ترا از راه معنی این سخن گفت
چو ایمان آوردی گردی همه نو	زنی لاف نامحی بسچو منصو
بجان و دل نوشتم هر حیدر	بخوردم شرابی از دست صفدر
حدا ل ایند غم و دیگر نه غم	بودستی شوق او بجا غم

بجای
نشد

ز آنست که
بجای
نشد

در کشف از آنکه ترا بقدرت حق حضرت علی نقی است

و اگر پرسی که راه حق کدام است
که اگر گویی که اندر دین تاست

ایمان را
در دین
مکتب
از راه
ایمان

محمد چون ز پیش خلق بزخاست
ز بعد مصطفی حیدر امانست
امامت مرتضی آل یاسین
علی اندر جهان مقصود است
دلیل راه حق دان مرتضی را
چراغ مهر او در دل برافروزد
امامان ره دین را یکی دان
بظا هر گروه و دو داندینند
ولی منه بود احمد اصل ایجاد
که ما را اول و آخر محمد
بظا هر چارده مصوم باشیم
ز اول هم ز او سطر تا جبهه
سجده میروند دین راه
یکی میدان زردی ذات انوار
ظهوری دارد اندر همه زمان

امامت خلق عالم از دست
ترا ایمان و دین از وی تمامست
طریق راه ایشانند در دین
سراسر هر سه دین را او پناهست
براه او شناسا سو خدا را
طریق دین حق از وی بیاموز
که این باشد طریق اهل ایمان
ز بعد مصطفی صاحب زمانند
فدا جان او جانهای ماباد
محمد دان وسط از حکم سرمد
همه یک نور از نور خدایم
یکی باشیم ما اندر مظا هر
که تا گردی ز اصل کار آگاه
بظا هر گروه چه می بینی تو بسیار
مقامی دارد اندر هر مکانی

گهی طفل و گهی پیر و جوان
گهی در مصر و گاهی در عراق است
زمین آسمان را دستنوت
بباطن و دانش اندر همه جا
بدین معنی همیشه در جهانست
ازین رو گفته اند مظهر عجب
بدینا نایب او هر سب را ند
شناش و برین تاراه یا بی
اگر شناختی او را برادر
جویم نام آن سلطان سرمد
امیر المومنین شاه معظم
امیر المومنین ورد زبا نهم
طفیل دست از مہ تابا ہی
خدا را در جهان مقصود او بود
اگر دانی بحسیر او اما

گهی درویش و گه شاه جهانست
بدو خود مومن را اشتیافت
تو در ظا هر نیدانی که چنت
نباشد مندرلی او را و اما
گهی پیر و گاهی در نهایت
که ظا هر سازد آثار غایب
مجان علی جمله برانند
بمعنی مظهر الله یا بی
چه میرسی چه ترا و چه کافر
که پا بنهاد بر دوش محمد
امیر المومنین اسرار آدم
امیر المومنین روح در دواغم
بجو او را همه جانی که خواهی
همیشه عابد و معبود او بود
نیابی در سلاطین توانا می

بود هم اول و آخر محمد گو بیا کن اسرار پنهان سخن کوتاه کن و الله اعلم	یکی دان نوحید را و احد سخن کوتاه کن عطا رسیدن معاذ خلق دان او را بعالم
در تفسیر سوره نوح و سایر آیات که در این کتاب آمده است	در تفسیر سوره نوح و سایر آیات که در این کتاب آمده است
درین رکعت از هر آگاه منیدانی درین رکعت ساکت بگویم با تو این اسرار دیا شود درین بهشتا دو ملت بود بهشتا دو و مردود دگاه کسی کو وقف از سران است امام خویش داند تفضی را نباشد منکر او قول نبی را ولیکن ناشانان بالکانه که او باشد زاصل کار آگاه امیر المؤمنین را شاه دست	و کرسی که با حق کیت در تو ناجی را منیدانی زناکت حدیثی مصطفی گفته درین باب چنین منمود که بعد من است یکی ناجی بود در راه الله بگویم با تو کاین ناجی که است بود ما مو را مر مصطفی را شناسد از ره منی و صی را شناسای امان بالکانه بود ناجی کسی بیش درین تو با حق دان کسی کو راه دست

در تفسیر سوره نوح و سایر آیات که در این کتاب آمده است

در تفسیر سوره نوح و سایر آیات که در این کتاب آمده است

تو ناجی دکن کسی کو راه داشت
 تو ناجی دکن کسی کو یار باشد
 تو ناجی دکن کسی بر راه داشت
 بر پش کر علی گردیده مامور
 از و باشد بخت رنگاری
 خدا و را به جاره داده
 تو حاضر دان مراد در همه جا
 گهی حاضر بود او گاه غایب
 جویم اول و آخر همه اوست
 یقین میدان که او از نور داشت
 درین اسم در دین صادق
 تو با لک دان بر انور داشت
 تو با لک دان کسی کو غیر جید
 تو با لک دان که نشاند علی را
 تو با لک دان که او معمور نبود

امیر المومنین را شاه داشت
 معنی در وقت اسرار باشد
 امیر المومنین او را پناه داشت
 شود بیست سر پایش همه نور
 تو دوست از دامن او بر نه اری
 به پی خیزی دل آگاه داده
 گهی سپان بود او گاه پیدا
 مراد را گفتم اند منظر عجیب
 معنی باطن و ظاهری همه اوست
 میان جان او آبجاست
 بود آن با لک بدین منافقت
 طریق ملت ان شد انداخت
 گزیند در ره دین پیه دیگر
 ندانند او امام حق ولی را
 نهاده جان بکف منصور نبود

منید اندام در بهر خویش تأبی سر ز امر حضرت شاه وجود خود کنی همچون گلستان چگونه باین دانه اعلم	تو تا کسان کنی نیست در اگر خواهی که باشی ناجی راه اگر بندی مکر در راه فرمان بجان ازاد شود هر دو عالم
که آن بار از امر حق بیست تو این اسرار ازین گوش میداد علوم ظاهر سری فرمود میداد چنین گفتند دانیان روبرو شود در راه دین از خوش آگاه درین قیمت سرا بهر چراغ با خبر هم کجا خواهی شدن باز طلب داری حیات جاودانی که پیر را بهر این ره بداند شود در راه دین از خوش آگاه	در هر کسی که علم دین که است علوم دین جویم با تو ای یار علوم باطنی را گوش میداد ز علم باطنی ای یار ا نور که علم دین بود دانستن راه شناسی خویش را کز کجائی با قول از کجا داری تو آغاز امام خویش را هم بدانی ولی کن کس بخود این نه اند طلب کن پیر را بهر این آگاه

جان ازاد شود هر دو عالم

دین خوش آگاه

تر اراه حقیقت ادغایه
 از ان در علم دین آگاه گردی
 تو او را اگر شناسی محو مانی
 تو او را اگر شناسی علم دانی
 تو او را اگر شناسی جان بایبی
 همین است علم دین امیر دانا
 بفر شاه مردان رهبری تو
 مقام علم دین در فرود شاهی است
 بنمایش غایم من تر اراه
 مبین خود را اگر تو مرد دینی
 تو خود را محو کن در شیر بزدان
 در آئی در مقام خود پرستی
 بجز حق هر چه مقصود تو باشد
 تو خود را نیست میکنی بت ادبش
 تو خود را دل شناسی پس خدا را

در اسرار برودیت گشاید
 تو واقف از کلام آنه گردی
 بغیر او دیگر چیز نیخوانی
 علوم اول و آخر بخوانی
 طریق بود و بمان بایبی
 که دانی در ره وحدت خدا را
 شوی واقف ز سر حیدری تو
 مراد معنی این علم را بی است
 که تا گردی ز سر وحدت آگاه
 خدا بینی اگر خود را نه بینی
 خدا بین و خدا دان و خدا خوان
 تو خود باشی بت و خود پرستی
 همین مقصود معبود تو باشد
 ز جام وحدت حق مست ادبش
 ز بعد مصطفی خود خدا را

بازار کرم
بازار کرم

با سه اعلیٰ گمراه یابی
تو او را گر شناسی نور گردی
تو او را گر شناسی مرد را
با سه ایش گمراهی تو محرم
بوز را و دلی او را شناسی
به هر چه می پلوی کرد در دهر
محمد نور حیدر نور نور است
ترا هر چه بود او در سنایید
ترا دانش بیان درگاه آورد
برد عطا این سر را نگه دار
من اسیریکه در دل می ننغم
در معنی برویت برگش ازم
بگو با مرد دانا سه حق را

ز علم مصطفی آگاه یابی
پاکی خسته چون جور گردی
سیاهی در دو عالم پادشاهی
روی چون قطره اندر بحر اعظم
نکن بر نعمت حق ناپاسی
گهی باشد بصیرت آگاه دهر
به رجائی بخوای در حضور است
شان راه اندر که نماید
ز سیر اهی ترا در راه ارد
بیان عاشقان میگفتو سوار
تو ای مرد ساکت باز خشم
کلید علم بردست تو دادم
ز نادانان بگردان این دروا

در علت غائی خلقت و توضیح گردش گردون

دگر پرسی ز من این چرخ فیروز
ز بهر چیست گردان در شب و روز

بگویم با تو من احوال گردون
 چنین میدان که این چرخ مدور
 بگردد روز و شب این چرخ دوار
 همه گشته گردان بریار است
 بگردد اینچنین گردنده افلاک
 همه گشته فرمان اویند
 بگردد اینچنین پیوسته مدام
 بگردد اینچنین گردنده گردون
 بگردد تا نبات از خاک روید
 بر آن چیزی که پیدا شد نمجود
 جان یابد از دس زلفت و رین
 بزرگسبب فروزه گویان
 تمامی بهر انسان آفریدند
 بر آنچه هست از پیداد پنهان
 مراد را عالم کو چاک از ان گشت

که تا بنی بمعنی ستر چون
 که گردان شد با مرپاک داور
 همه مقصود او دیدار آن مایه
 ز بهر دیدن او بجهت است
 بود تا آب باد و آتش و خاک
 همه دل داده و شیدای اویند
 که از ان گشتن زمین را باشد آرام
 که تا آید در و با قوت بیرون
 از ویست این غذا می خوش جوید
 حقیقت را همه مقصود او بود
 که باشد مجمع آثار کونین
 بر آن چیزی که بر می در آورد
 مرور دارد و عالم بر خیزد
 همه موجود شد در ذات انسان
 نیارم در این اسرار رافت

از در آن عالم
 که
 از در آن عالم
 که

دلی انسان ز بهر کردگار است
 شناسد خویش از آفا ز و انجم
 بداند که چه موجود است اشیاء
 شود اورا شناسائی چو حاصل
 امام کل عالم مرتضی دان
 ز شوق او بود گردان کجاکب
 پسر از بهر او گردنده باشد
 ز حبش باشد کینه بنده او
 بهر دم شتری تسبیح خوانش
 گرفته تیغ مرغ ستمگر
 بهر حال خسته بهر دم ساز دارد
 بود از جان دل جو شیریدانور
 ز نور مرتضی او نور دارد
 عطار دمنشی دیوان او دان
 بسی گردد بگردش ماه شبگرد

مراد از خبر شناسائی چه کار است
 بیا دقت بود در صبح و در شام
 شود عارف بنور حق تعالی
 بود اندر جهان انسان کامل
 تو او را مظهر نور خدا دان
 مراد از بهر بهر گشت طالب
 مراد از دل و جان بنده باشد
 بهی گرد که ره یابد سوی او
 شامی او بود و روز بانش
 که تا سازد جدا از دشمنش
 بهر سازی هزار آواز دارد
 غلام و چاکر او لا حسیه
 کران آفاق را هموار دارد
 ز شوق او بود در چرخ گردان
 که در گشتن غنیمت کس از او گرد

همه از شوق او نالان و گریان	نمیدانم چگونه با تو نالان
همه سرشتی شان بهر شاه است	چه خورشید و چه چرخ و سال و ماه است
زمین و آسمان را دوست مقصود	همه اشیا ز بهر اوست موجود
ولی در اصل یک سرشته دارد	که این رشته بهم پیوسته دارد
مگر در منقطع سر رشته هرگز	ز انکار چنین معنی سپهر نیز
چنین بقدر بود این رشته را تاب	که اگر مردی این رفزدیاب

در شرح لذات ذی و لذت گردگان آن

و اگر گوئی ز لذات جان را	نایم با تو اسرار نهان را
تو لذات جهان چشمش دار	حقیقت حمت دنیات آزار
ز روزن هم بمعنی بت لذت	بود اندر حقیقت برنج و محنت
تو لذات جان لذات دین دار	ز لذات جان مقصود این دار
حقیقت بت لذات جان علم	سخا و حمت و جان و هم علم
ترا قوه بود از علم و بینی	از مقصود هر دو کون بینی
ز علم دین بیابی سرکونین	بیابی در دو عالم زینت و زین
ترا لذت ز علم و از عمل بوی	چو خوانی لذت علم از عمل جوی

مجوز لذت ز ملک و جاه عالم
 ز غیر حق شوی همی بر خواره
 ز خود بجا رکمی بسینا اگر دی
 ترا لذت ز حب شاه باشد
 ز مهر تصایابی تو قوت
 تو او را جو که در عالم چو جانت
 شدن بر راه اولدات میدان
 از و باشد همه لذات این کار
 عبادت را تو هم لذات میدان
 عبادت را با مهر تصاد کن
 مگردان سردی از راه عرفان
 بغیر او اگر راهی گزینی
 از دنیا و عقابیت تمام است
 از دیابی بهشت و حوض کوثر
 که او باشد قسیم ناز و جنت

زینتی ادب و بهر نیت
 زینتی ادب و بهر نیت

بیشان دست بهمت از دو عالم
 نه بینی خوشین را در میان
 مطیع حیدر کوار گردی
 بعضی گربویش راه باشد
 بیاز و یار تو بس با زبان حمت
 رفیق اولیا و رهبرانت
 از و باشد طریق راه عرفان
 برو طالب ره مولی گمدا
 دلی باید که او باشد بعبه مان
 تر کن غفلت دردی دریا کن
 که تا کاشنه نمیری ای سلمان
 در آن ره خویش را در چاه بینی
 حقیقت در دو عالم ادب است
 از و گردی چو خورشید نور
 مانند مر ترا از رخ و محنت

حقیقت مرتضای را اگر بدانی	کنی در هر دو عالم کامرانی
بهر چه مرتضی گوید چنان کن	عدوی دی بد و رنج جادوان کن
تو این گهزار لذات میدانی	بهیشت گهشت عطف رسیدن

در بیان محاسن عدل و طریق اعمال آن فرماید

و اگر پرسشی که راه عدل چیست	که ظالم در دو عالم خود ز نیست
کسی را عدل باشد اندرین راه	که او باشد ز اصل کار آگاه
گزیند او طریق مصطفی را	بداند در حقیقت مرتضی را
شرعیت را شاعر خوش سازد	طریقت را دانا خوش سازد
حقیقت به مقام قرب داند	وجود خوشتر از منزل رساند
عدالت آن بود که آگاه باشی	بمعنی برتری شاه باشی
عدالت آن بود که از ابدانی	چو باشی مستعد او را بخوانی
عدالت آن بود که آید آگاه	که برداری وجود خوش از راه
عدالت آن بود که ای یار اندر	که باشد در دل تو حب حیدر
عدالت آن بود که راه بینی	که در کونین جز خیدرنه بینی
عدالت آن بود که رازجوی	سخن جز خیدر و صفدر نجوی

بسیار از این است
در این کتاب

نسخه
کتاب

عدالت آن بود دل زنده باشی
عدالت آن بود گر راه جوئی
تو عادل دان که دارد حب و حد
تو عادل دان که راه مرفضت
اگر دانی علی را عادل تو
اگر عادل شوی در راه باشی
خدا راضی بود از پادشاهی
اگر تو عدل و درزی زنده باشی
تراگر عدل باشد راه جوئی
بخواه از عدل هر چیز بیکه خواهی
ز جل جهان این سر نهان کن
چو دارد این جهان اغیار بسیار
بود هفتاد و سه ملت بعالم
دگر هفتاد و دو اغیار باشند
بگفت منصور تر لو گفت را

نسخه
کتاب

میان حشمتان دل زنده باشی
طریق ملت آن شاه جوئی
میطیع بر قضی باشد چو قنبر
نه هیچون جهان راه خطا رفت
و گرنه در حقیقت جاہلی تو
معنی در دو عالم شاه باشی
که در ملکش چو باشد داد خواهی
میان عارفان نه خنده باشی
حقیقت منظر اله جوئی
نمی از عدل بر سر تاج شاهی
ولی نزدیک دانیان جان کن
تو از اغیار سه خود گنجدار
یکی را دین حق باشد مسلم
نه ایشان در خور اسرار باشند
عنان میگرد تر لو گفت را

شند می جان باو چه کردند
 اگر سن باز گویم ای برادر
 نگو دامن همه اسرار را
 با سوار معانی راه بسنم
 نگو بینم همه اسرار حیدر
 درون پرده دل راز دارد
 درون پرده دل مهر حیدر
 درون پرده دل شاه باشد
 سوانح از دل خود دور گردان
 بنور نزدیک او اما تو دوری
 درون پرده دل دست ستور
 درون پرده دل شیر است
 درون دل بغیر مهر حیدر
 درون دل چو خالی شد ز غبار
 پس آنگاه بی نورش محو مانی

بنا دانی بدان چنگو چه کردند
 جهان زیر و زبر کرد در آس
 طریق مصطفی و در تقصی را
 ولی اینده بسوی شاه بسنم
 بود نور دلم ز انوار حیدر
 در رحمت برویم او شاید
 ز نورش خانه دل شد منور
 حقیقت از همه آگاه باشد
 که تا بسنی تو در دل نور یزدان
 نمی بینی بحشم دل چو کوری
 که میگوید از انحق بسچو منصور
 مرا جز عشق او دیگر چه کار است
 بدون کن از درون دل سر آس
 خانه در دل تو عیان یار
 بانی در بقایش جاد دانی

دربیان اسرار قطره دید و توضیح حدیث عرف

دگر پرسی باین حبه قطره
 حقیقت بحر کل دریای نور است
 تصدیق کن که آغواز کجائی
 شناسی گر معنی خویش را باز
 تو پنداری تویی ایمر ندان
 خودی خویشین بردار از راه
 یکی نور و حقیقت کل اشیا
 حقیقت بین شود در خود نظر کن
 هر نفس کونند از بحر آگاه
 اگر خود در آب بی از کجائی
 حقیقت تا ابد در جهل مانی
 مگردد بر خشت در معرفت باز
 شوی دریا چو در دریا نشینی

بگویم فاشش تیا بی تو بهره
 همه جانی که ادما دای نور است
 جدا شده ز بحر اوجیه
 بدانی که کجا داری تو آغواز
 حجاب خود تویی فتنه جمیدان
 که تا دقت شوی از ترانه
 ناید که هر باران ز دریا
 چو قطره سوی بحر او گذر کن
 نیابد در حقیقت سوی او راه
 نیابی اندرین حبه آشنائی
 بمانی در حبه جادو دانه
 اگر خود در انداختی ز آغواز
 حبه دیگر چسبزی نه بینی

زین اسرار قطره دید و توضیح حدیث عرف

باین حبه قطره دید و توضیح حدیث عرف

در

برون آورده بشکن صدف را	که تا دانی نشان من عرف را
اگر آگاه ازین معنی شوی تو	شوی حاصل بجز معنوی تو
بمعنی پی بری تر حقیقت	روی چون قطره اندر بحر وحدت
حقیقت را بمعنی شاه دارد	بوی جمله معنی راه دارد
بجو آزار دلهام تا توانی	که آن یار است درد لمانهانی
چو دانی تو که در دل یار باشد	دل تو خالی از اغیار باشد
بجز اوست اندر جان عطار	دل و جانم بود خالی ز اغیار
چو قطره اصل دریای اودم	سخن کوتاه شد و الله اعلم

(در باب نزداری پیر حقیقت و شاه بر نوح کشتی و اراده ناجی)

دگر پرسى ز تر کشتى نوح	که بر من ساز این ابواب مفتوح
ز حال نوح کشتى باز گویم	به پیش عارفان این راز گویم
حقیقت نوح دانای مطلق	بود معنی کشتى دعوت حق
کسى که دعوت حق را پذیرد	بکشتى نوح او را دوستیگرد
تو که کشتى تشریف دور از بطالت	شوی غنیمت بدیاری خجالت
همیشه تا ابد در جہل مانى	روی اندر جهنم جاودانى

زانادی و لیل در راه باشد
 تر از آن غم که کشتی دار باشد
 علی باشد حقیقت نادمی را
 نجات و رستگاری از علی دان
 حقیقت است کشتی دخت
 اگر آئی درین کشتی چو سلمان
 اگر آئی درین کشتی شوئی مست
 اگر آئی درین کشتی برستی
 اگر آئی درین کشتی به بینی
 اگر آئی درین کشتی چو شاهمی
 اگر آئی درین کشتی رفیقی
 درین کشتی در آتشگاه گردی
 درین کشتی در آتش روح گردی
 درین کشتی در آتیا ربی
 درین کشتی در آتشگاه باشی

اگر آئی درین کشتی
 به بینی
 چو شاهمی
 چو سلمان
 چو رفیقی
 چو مست
 چو دخت
 چو برستی

ز سر کشتی آگاه باشد
 بکشتی نجات اندر رساند
 ز بی دولت اگر کشتی تو آگاه
 ره اند مز تر از شش طوفان
 پناه رستگاری حجت اد
 ازین غرقاب بیرون آوری جان
 شوی از حوض کوثر همچو مست
 ببندی یابی از گرداب پستی
 ظهور اولین و آخره بینی
 بفزانت شود مهتابا می
 توان گفتن ترا مرد حقیقی
 حقیقت مظهر الله گردی
 درین کشتی تو همچو فوج گردی
 هزاران معنی اسرار بینی
 ز اسرار علی آگاه باشی

درین کشتی نجات و نجات
درین کشتی اگر تو بازمانی
معنی کشتی روح تو نوح است
درین کشتی اگر معروف باشی
درین کشتی رود چون روح کامل
بود عارف بذات حق تعالی
بیابد از وجود خویش همه
شناسد روح او را کشتی تن

درین کشتی فلاح و پایداریست
بمانی در عذاب جاودانی
که در کشتی تن او را فوج است
بدین مصطفی موصوف باشی
شود در حبه الا الله وصل
بداند مطهر نور خنده ارا
رود در بحر وحدت بچو قطره
بگلشن باز گردد اوز گلخن



در احوال خضر سلیمان نبی دست فرمائی او فرماید



دگر پرسی ز احوال سلیمان
مسلم گشت او را ملک خاتم
علی را بود بنده سپیچو سلیمان
مسلم گشت او را ملک خاتم
بفرمانده فرمانی دهندست
اگر فرمان بری فرمان شه بر

چرا بر مرغ و ماهی داشت فرمان
بفرمانش در آمد جمله عالم
از آن بر سر دو عالم داشت فرمان
بفرمانش در آمد جمله عالم
ترا ملک سلیمانی دهندست
بوسی در که آن شاه هر سیر

منبر کشتی نوح است
که در کشتی نوح است
نوح

منبر کشتی نوح است
که در کشتی نوح است
نوح

اگر فرمان بری یابی تو خاتم
 اگر فرمان بری گردی تو سلطان
 اگر فرمان بری گردی همه نور
 اگر فرمان بری اسیر یابی
 فرمان علی می باش آباد
 اگر فرمان بری اورا چون سلطان
 فرمان علی گرسه تابی
 فرمان بر که نامتصو د یابی
 علی را بنده بودن عین نیست
 علی را بنده شوتا راه یابی
 علی را بنده شوتا مانند سلطان
 بخوان نزدیک و نا این سب را
 ز یک حسین که آدم گردیده
 مرا و را خوردن گندم زبون کرد
 پیچ از راه فرمان سرچو ابلیس

۱
گریه میکند

۲
بدرگاه کربلا

۳
بدرگاه کربلا و اندوه دارد

بفرمانت شود ملک دو عالم
 تو را دیوانه باشد بفرمان
 حقیقت میوشی نور علی نور
 رموز حیدر کرار یابی
 فرمان علی می باش دشت
 شوی از حقیقت چون سیمان
 بهر دو کون ملک ره یابی
 رضای حضرت معبود یابی
 بنزد من سلیمان بیست
 بعضی مظهر اله یابی
 که تا فرمان دمی سپهر سلیمان
 مگردان نزد جلال این درق را
 بلا و محنت و اندوه و غم بد
 ز صد جنبه المادی بودن کرد
 فرمان باش دایم سپهر ادریس

سخن کوتاه شد و الله اعلم

ز امرش گشت پید اهر دو عالم



در نحویش اعمال ناپسندید و احقر از آشنایان



چرا مانع شوند اندر حسابم

و گر پرسی ز حال احتسابم

سر اسیر باز گویم حال با تو

بگویم ز احتساب احوال با تو

حساب تو رب العالمین است

حقیقت احتساب کار دین است

بر آورد از وجود خویش کرد

باید احتساب خویش کرد

کمی پاک ای برادر از بد بها

که اصل احتساب آنست خود را

ز آرد آرزو و زرنج و نخت

بهر سیزی ز کبر و نخل و ثروت

طریقت را تا خویش سازی

شرعیت را تا خویش سازی

یقین میدان که در منزل رسید

بخود راه شرعیت چون برید

که آن شه اهر دو عالم ناپاست

حقیقت هم شناسائی شاه است

ز تو برخیزد احوال شرعیت

چو دانستی تو او را در حقیقت

بپسرد و هر دو آگاه رفتن

بخود توان ولی این راه رفتن

زرنج و محنت رده دارند

ترا بر سر بدین منزل رساند

زدنش شربت کوثر بنوشی

ز عشق مر قصی در جوش باشی

حقیقت آنست که در این عالم
بهر سیزی ز کبر و نخل و ثروت
بخود راه شرعیت چون برید
چو دانستی تو او را در حقیقت
بخود توان ولی این راه رفتن
ترا بر سر بدین منزل رساند
زدنش شربت کوثر بنوشی

ز عشق مرضی خورشید گردی	حقیقت زنده جاوید گردی
نشسته عشق او بر جان عطار	بگوید سته او را بر سردار

	در احوال عوام الناس و کناری از آن طایفه	
---	---	---

دگر پرسی عوام الناس چو بد	میان شان این همه دوسو اس چو بد
عوام الناس را احوال بسیار	عوام الناس را اقوال بسیار
عوام الناس اکثر جاهلانند	حقیقت دین بزدانی ندارند
عوام الناس بن دین زبونند	بدریای جہالت سرگزنند
عوام الناس راه دین کجا دید	سر راه دین ایشان هست تقید
عوام الناس غدا غیار باشند	بمعنی دور از اسرار باشند
توسیدان عامراجوان ناطق	که هستند جهل ایشان شافق
براه دین سر سر هر زنارند	نخوانی مردشان کایشان زنارند
همه دیوان بصورت پتو آدم	بصد باره ز اسب و گاو و خر کم
نمیدانند دین مصطفی را	نه خود در امی شناسند نه خدا را
عوام الناس چن گویم که چونند	همه در دانش باطن زبونند
عوام الناس را احوال شکل	عوام الناس را پایت در کل

این کتاب در بیان
تقصیرات و کمالات
انسان است و در بیان
حقیقت دین و راه
حقیقت است

عوام الناس این معنی ندانند
 عوام الناس خود خود را از بون کرد
 کلیم الله را نادیده اند
 بیا زارند عیسی را بخوار می
 همه گوشه نشینند در آزار و دوش
 از ایشان خوشتر را دور میدارند
 برادر دین عوام الناس مانند
 هر آنکس گفت چون منصور اسرار
 همی کن از عوام الناس پربینر
 ندانی تو عوام الناس مردم
 نکردند سپید و دین نبی را
 همه کورند و گراندر حقیقت
 بقران هم خدایم بگفت
 نه بینم کورشان چشم ظاهر
 گوش ظاهرش هم کور نه بینم

عوام الناس در دعوی بنانند
 بدرباری جالت سرگون کرد
 همه گو ساله را الله دانند
 همه خوار خند از خوک داری
 همه هستند در آرایش خویش
 از ایشان سر خود مستور میدارند
 ندانی بخت ایشان را که مانند
 باعث میزندش بر سردار
 ز اهل عالم چون تیر بگیرند
 حقیقت راه را کردند بس گم
 نمیدانند بقول ادویتی را
 نمیدانند اسرار طریقت
 ز بهر عام این در مثل سفت
 پس آن کور می بود از دیده بسته
 حقیقت معنی دیگر به بینم

پس آن کوری بود کوری دلها	تو چشم دل دین اسرار گشت
چشم دل حقیقت کو باشند	از آن از راه معنی دور باشند
بظا هر جان اگر بینی در ایشان	ولیکن در حقیقت مردمان
بظا هر زنده اما جان ندارند	اگر دارند جان جان ندارند
حقیقت جان جان منظر نور	که او باشد ز چشم عام ستور
هر آنس که بخورش راه بسیند	حقیقت منظر همه بیند
بنور او بیابی زندگانی	بمانی در بقای جاودانی

در بیان احوال اولیا و تحریض در پیرو آنان فرماید

ز سوادیا پرسی تو احوال	گویم با تو از احوالشان حال
حقیقت اولیا خورشید را	حقیقت خلق عالم را پند
تمام اولیا اسرار بسیند	معنی روشنی در راه بیند
حقیقت چون کلام اله دهند	بوی معنی او راه یابند
معنی هر سببان راه یزدان	خدا بین خدا دان و خدا خوان
خدا با اولیا باشد بمعنی	تو معنی را از ایشان جوی بمعنی
معنی چون شناسی اولیا را	بدانی رمز اسرار خدا را

سر اسرار حق را پند

پند را در

تمام اولیا یک نور باشند
جهان از اولیا خالی نباشد
محمد گفت کا صبا بم نجو مند
یکی گو زانکه ناپیدا نماید
بدین معنی همیشه در جهانند
تو گر خواهی که بسینی اولیا را
بمنظر بس عجایب آید که بینی
ترا آندم از او باشد جای
تمام اولیا در آن کتا بند
بدور آخرین پیدا شود این
ترا از اولیا آگاه سازد
درواز اولیا اسرار باشد
ولی نادان کند انکار اسرار
بود ظالم که اسرار ولایت
برو ظالم که حق بسینه از ارتو

ز چشم اولیا مستور باشند
جهان نبود اگر دالی نباشد
کمی در کده و گاهی بر موند
تغافل دیگری اندر براید
ز نعل و نبت یک خاندانند
به منظر سازا کفون التجار
رموز اسماء و زمینی
در و بینی تو نور بی صفائی
ولی این رازا کفون نه نمایند
طمع دارد ز تو عطا حشمت
ز راه بی زبان هم باز دارد
رموز حیدر کز آرد باشد
نیارد طاقت انکار اخیار
کند انکار از جل و بی لیت
دل عطار در آزار از تو

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

تو دین مصطفیٰ تغیر داد
نداری در حقیقت دیده و دید
سرا از ادب اسرار معنی
ز جبر می شنو اسرار مضور
ندانند جا بل اسرار ولی را
بودند دی دین بیست پیمبر
تو گر راهی روی راه علی رو
درین ره رو که تا دشا دباشی
درین ره رو که تا اسرار دانی
درین ره اولیا جمله ستاده
درین ره رو که تا یابی خدا را
درین ره محمدن افاده خان
درین ره عاقلان دیوانه باشند
درین ره سر مضور است بسیار
درین ره رهنما هم راه باشد

در یابی خلافت در قادی
گرفتی راه بهی راهی به نقد
تو لا از همه گشاور معنی
بد و گشاور جا بل دار مستور^۱
بغضت میرود راه نبی را^۲
امام امن و جن خود است جد^۳
رموز جد از عطا رشنو
زهر درد عسیمی آزاد باشی
رموز حیدر کردار دانی
درین ره انبیا هم سر نهاده
بدانی سه جلد ادیا را
درین ره گشته است سرشته انکا
درین ره ناقان فایده باشند
درین ره میروند هم بر سه دار
درین ره مرتضی آگاه باشد

در دیوانه و دیوانه و دیوانه
که در این دنیا که در این دنیا
که در این دنیا که در این دنیا
که در این دنیا که در این دنیا

درین ره غیر بعد مصطفی نیست
 درین ره مصطفی بهبود باشد
 درین ره مرتضی بعد محمد
 درین ره مطهر الله باشد
 فرستادن از ان پیغمبران
 بوی ملت حق را نمایند
 ز اعدای چه افضل فادی
 بر انچه مصطفی کشته آمدی
 چه خواهی گفت اندر روز محشر
 چه خواهی گفت فردا مصطفی را
 بهر اهی شیطان میدی تو
 تو راه جده ابرار برگزیده
 که بناید تو او راه حق را
 برو عطا این سر را بخندار
 چو جوش عشق باشد در دامنم

درین ره غیر شاه مرتضی نیست
 درین ره مرتضی مقصود باشد
 درین ره مصطفی سلطان و سرور
 ولی مطهر بمعنی شاه باشد
 که راه حق نمایند خاندان را
 ز راه بیداران اگر نمایند
 چو شیطان بعستی برخیزند
 ز جانش شربت کوثر بخورند
 که کردی رخنه در دین پیغمبر
 نخواهی دید ردی مصطفی را
 براه گردان تا کی ردی تو
 پس آنگه مطهر عطا بر گیر
 ز نادانان نمان کن این سخن را
 که اغیارند در آفاق بسیار
 مگر این عشق دارد قصد جانم

درین ره غیر
 مصطفی نیست

درین ره غیر
 مصطفی نیست
 درین ره غیر
 مصطفی نیست
 درین ره غیر
 مصطفی نیست

در این کتاب
از این کتاب

چو سجه قطره در پیش دریا	خداوند اتوئی دانا و بسیا
توئی در راه حق پشت و پناهم	توئی اندر معانی پادشاهم
مرا یک حالت و یک حال و یکدل	درین دل مرتضی کرد دست نزل
حقیقت مهر او در جان بر شتم	همیشه در گل و باغ به شتم
طریق مرتضی باشد مستلم	بمستم استی و له اعلم

در فضیلت عشق و برتری عشاق فرماید

کجا دارد تو کوئی عشق نزل	بگو اکنون بمن این راز مشکل
بگو این امر مشکل باز گویم	ز عشق و منزل او راز گویم
مقام عشق باشد در همه جا	و در خالی نباشد هیچ جا
مقام او زمین و آسمانست	مقام او همه از لا مکانست
مقام او برد اندر دل و جان	بجز عشق باشد زنده انسان
به هر جا سبک باشی در حضور است	ولی نادان ز سر عشق دور است
ز سر او اگر آگاه باشی	به هر دو کون بیش شاه باشی
چو منزل اندون جان کند عشق	به سران خانان و پیران عشق
بجز عشق از درد جان بدر کن	بوی قرب و جدت تو گذر کن

بشویش سازدیران خانه تن
 ز بهر انش چو ارنجور باشی
 تو تن پرور شوی از چرب شیرین
 تن تو بت میکش دشمن تو
 کسی دشمن نبرد دست هرگز
 بکوی عشق جانان چون رسی تو
 گداز کن از لباس گلخن تن
 بمنزله عفتش عاشقانند
 چو با خود عشق را بنهانیابی
 میان عاشقان صورت پرستی
 درین ره عاشقان دیوانه باشند
 میان عاشقان قهر است و فریاد
 میان عاشقان زهد و نماز است
 میان عاشقان تکرار باشد
 میان عاشقان تقلید باشد

دو عالم را تو پشت پای بزنی
 بدان شربت انگور باشی
 نمیدانی طریق ملت و دین
 بجای جان تو باشد تن تو
 همی کن از وجود خویش پر سیز
 که گلخن تاب تن همچون خشی تو
 چو مردان در ره عفتش قدم زن
 سر اسرار عاشقان عارفانند
 درین ره عفت را دیوانه یابی
 میان عاشقان عفت و دستی
 بنده عاشقان بگانه باشند
 میان عاشقان سستی و بیداد
 میان عاشقان راز و نیاز است
 میان عاشقان اسرار باشد
 میان عاشقان توحید باشد

بنشیند
 بنشیند

بنشیند
 بنشیند

ز عشاقان شیندم سرتو حید	که شتم از بیان عقل و قلب
سبقت از عاشقان دین یابوز	چو خود از آتش عشقش همی سوز
ز اسرارش اگر آگاه گردی	همیشه مقبل درگاه گردی
درین درگاه همیشه حاشتا نند	که هر دم جان بجان برشانند
بظا هر عشق را درگاه باشد	نه هر کس را بدرگاه باشد
اگر خواهی که ره یابی بدرگاه	به عشق مرتضی می باش همزه
ز عشق مرتضی گردی همه نور	انا الحق گوئی و گردی چو منصور
ز عشق مرتضی باشی سلیمان	دهی بر حق و انس و طیر فرمان
ز عشق مرتضی اسرار دانی	بیبی زندگانی جاد دانی
ز عشق مرتضی یابی تو بهره	روی در حبه جدت همچو فطره
ز عشق مرتضی درویش باشی	بزد جاهدان خاموش باشی
ز عشق مرتضی در بار جان را	وداعی کن همه ملک جهان را
ز عشق مرتضی اگر در خرد شی	زدنش شربت کوثر نباشی
ز عشق مرتضی خوشبید باشی	حقیقت زنده جاوید باشی
ز عشق مرتضی عطار باشی	می طبع حیدر کرار باشی

نشسته عشق او بر جان عطار

گوید سر او را بر سره دار

(در این شامی تمام حقیقت و وصول پیر طریقت)

و گرازم ز پیر راه پر سی
ز مظهر گویم آگاه گردان
ترا واقف کنم از سر آن راه
محمد اندرین پیر است
رسول اله پیر راه باشد
تو پیر راه میدان مصطفی را
ز تو آگاه باشد ادب عالم
در دینی حقیقت نور معنی
اگر او را بیابی اندرین راه
که پیر است مظهر عجایب
ترا پیر است مظهر گردانی
برو مظهر بخواند کامران باش
که هر سیر با تو گراست اگر گوید

سخن از مظهر اله پر سی
مراد واقف ز پیر راه گردان
که تا گردی ز سر شاه آگاه
ولی حیدر ترا پشت و پشت
ز سر هر دو کون آگاه باشد
ز خود آگاه میدان مقتضی را
بتو آگاه باشد هم بعالم
برون آئی ز کذب و مکر و دجی
ز سر کار گردی خوب آگاه
در دینی تو آثار غرایب
غنیمت دانی داد و انجوانی
بجو مظهر پس آنگه شادمان باش
رموز حیدر کرار گوید

پیر راه

پیر راه

مراد عشق پیله راه اوشد
 تو نور او درون جان جان بین
 تو او را سپهره دان و طریقت
 چه سیگوریم کنون شاه ولایت
 توئی اندر میان جان بویده ا
 توئی مظهر توئی سرور توئی جان
 توئی نجم و توئی مهر توئی ماه
 توئی عصمت توئی حجت توئی نعمت
 توئی جان توئی منان تو سبحان
 توئی اول توئی آخر تو سرور
 توئی آدم توئی شیث توئی نوح
 ترا بخواند آدم به اسم به آغاز
 خلیل الله ترا چون خواند از جان
 ترا بخواند هم موسی عسرن
 ترا عیسی مریم بود ببنده

در این ره سالکان راشاه اوشد
 تو او را برتر از کون و مکان بین
 تو او را مظهر حق دان حقیقت
 دو عالم را از او باشد بدایت
 توئی از راه معنی در زبان
 توئی سرور توئی شاه و تو سلطان
 توئی ز اسرار هر دو کون آگاه
 توئی اندر حقیقت دین ملت
 توئی مذہب توئی ملت تو ایمان
 توئی ظاہر توئی باطن تو مظهر
 تو او را سیم و نوموسی و نوروح
 رسید او را بهشت و نعمت و ناز
 شد آتش بر وجود او گلستان
 مظهر گشت بر فرعون دمان
 بنامت مرده را سبک کرد زنده

زنده زنده زنده زنده زنده
 زنده زنده زنده زنده زنده
 زنده زنده زنده زنده زنده
 زنده زنده زنده زنده زنده

نخه هم بنامت شد مفسر	به عالم بر تمامی اهل کافه
سیمان یافت از تو حمت و جا	بفرمانش ز مایه بود تا ماه
بدشت از نه سلمان ترا خوا	در اندم کو بدست شیر در نا
شدی حاضر زندی از بلاش	تو بودی در ره دین رهنایش
تویی در دل تویی در دیده اش	ز نور تو مدار آفرینش
گهی با یوسف مصری بجا هی	گهی در ملک عشرت پادشاهی
گهی طفل و گهی همچون جوانی	گهی پنهان شوی گاهی چنانی
گهی در دیش و گاهی پادشاهی	برائی تو بهر صورت که خواهی
بطا هر که بردمی که چپینی	بباطن در همه روی زمین
تویی اندر جهان پیوسته قائم	جهان می نازد از ذات تو دایم
تویی بیش مراد از هر دو عالم	نمیدانم جز این والله اعلم

در حقیقت ایان که موقوف کو لای امیر مومن علی علیه السلام است

دگر پرسی که است زندگانی	بگو با من بیان این معانی
بمعنی زندگی دنیا فانیست	که این عالم همه خواب و خیالت
حقیقت زندگانی بت ایان	تو ایان را کمال زندگی دان

بگو با من بیان این معانی
که این عالم همه خواب و خیالت
تو ایان را کمال زندگی دان

بردای سالک زده دان یزدان
 که تیا بی جیات زندگانی
 حقیقت آبخوان راه یزدان
 باد ایمان و دین تو تماست
 بنور او معبسی راه میجوی
 ز اسرارش شوی آگاه آگاه
 چو ره بردی نورش زنده مان
 تو آن آب حیات اسرار میدان
 بود تاریکی این آب ای یار
 چو ره یابی بوش در معانی
 اگر او را آب بی زنده باشی
 اگر او را نیابی مرده ای تو
 چو ره یابی شوی مانند خورشید
 حجاب خوشتن از راه کن دور
 دلی اسرار سوری همی دان

تو به سپی چون خسته میخور آبخوان
 بجانی تا ابد در جادو دانی
 مراد از راه یزدان هم علی دان
 بمعنی هر دو عالم را است
 تو سرش از دل آگاه میجوی
 که برداری حجاب خویش از راه
 وز رویا بی بستی جادو دانی
 همه مقصود خود آن یار میدان
 مثل بنپانش از چشم اغیار
 بیابی در حقیقت کامرانی
 میان مؤمنان فرخنده باشی
 میان زندگان هنر ده ای تو
 بجانی در بقایش زنده جاوید
 که ناگردی بمعنی هر چه مقصود
 ز جاہل این سخن کن تو پنهان

شنیدی تو که با منصور حقیق
 شده بود از دو عالم بر کرانه
 بر آورد از وجود خویش گرد
 سجد و اهل دل از دید باشد
 تو سجده آچنان کن آن لای
 بگویم بانو اسرار سجدش
 شنیدی ستم ز دانیان اسرار
 یکی تیره ی چو تیزی کن پیکان
 بیان استخوان پنهان همی بود
 ز بیهوش کردنش گشت عاجز
 بر پیش مرتضی جراح میگفت
 باید پامی او بشکافت اکنون
 نمی شاید مرا این کار کردن
 بنی گشت بدست است در مان
 بهنگامی که حیدر در غار است

ز نادانی چپا کردند با او
 نمیدانست جز حق آن بگانه
 سجد در گه صاحبش را کرد
 سجد دیگران تقلید باشد
 که سجده بود آخروم علی را
 که چون با حق تعالی راز بودش
 که در جنگ احد سلطان کز آ
 پایی مرتضی گردید پنهان
 علی از درد او دانا لایسی بود
 ز دردش مرتضی گردید عاجز
 که پیکان گشته او را استخوان جفت
 که تا آید ز پایش تیره برون
 چنان دردی بپای او ندان
 بازم با تو این دشوار آسان
 چنان مستغرق در پایی راز است

سجد در گه
 صاحبش را کرد

که او را از کس از خود خبر نیست
 بزین چاک و بخش چکان زپایش
 چو بشنید این سخن از پسر
 ستاده دیدش را در دنا زاد
 پای او در افتاد و شاگفت
 شکافی ز دیپای شاه مردان
 بنه مصطفی آمد که این راز
 بگفتا و بحق چون وصل دارد
 چنان ستیغ رفت در ذات نیر
 نه پردای زمین و آسمانش
 چو آورد و بدرگاه خداوند
 اگر زیر و زبر کرد و دوا لم
 همه با حق بود گفت و شنودش
 بدین معنی خوش و غرض باشد
 چنین باید عبادت مر خدا را

این سخن از پسر
 به شاه رسید

بیش

عنم پکان و هم در دگر نیست
 که گشته غرق در پای رضایش
 بشد جراح تا نزدیک حیدر
 بحق برداشته روی نیارند
 هزاران شاه دین را مر جگفت
 ز خود بخود بدون آورد پکان
 بطرف و رحمت برین کجی باز
 چه پردای ز فرع و اصل دارد
 که او را نه خبر از جسم و از جان
 نه فکر انجان و آن جانش
 همه دازد و خویش پیوند
 مگرداند از دگاه آن دم
 براه حق بود وجود و سجودش
 مرا در با خدا پیوند باشد
 چنین سیه و طریقی مصطفی را

کسی را کاین عبادت شد برادر	تو هم میدارد در دل حب حیدر
و اگر صد سال باشی در عبادت	بناری تا بشاه دین ارادت
عبادت آنزان حق را قبولت	که در دل حب اولاد دولت
ایمسه المومنین را اگر بدانی	بیابی در حقیقت کامرانی
بنورش هر سهر شود در محانی	که تا اسیر یزدانی بدانی
به دود اصل شوی چون بکوه قطره	بیابی از دود خوش بهر
بنورش زنده جاوید باشی	معنی برتر از خورشید باشی

در فضیلت علم و معرفت حق باین راه دین و طریق و صواب تمیز حق و یقین

دگر پرسى که راه دین که است	معتم در ره ادین که است
حقیقت علم و دانش علم دینیت	بدان تو علم ما حق یقین است
بظاہر علم دین باید شنیدن	معانی باید از این راه دیدن
چو دانی علم باطن راه یابی	بهر خیری دل آگاه یابی
ز علم ظاہر سهری بخور گودی	ز علم باطنی مسرور گردی
ز علم ظاہر سهری گردی پریشان	ز علم باطنی یابی تو ایسان
ز علم ظاہر سهری جز فال نبوده	ز علم باطنی حسنه حال نبوده

بودی علم مست آن راه میجو
 ز قرآن اهل ظاهرا بود پوت
 نمیدانند حقیقت معنی آن
 حقیقت معرفت دان علم حق را
 ز دانیان طلب کن علم دینی
 زمین و آسمان و جله اشیا
 در این خجانش ای نادان تو چه
 تو خود را ای برادر میت میدانی
 بهستی علی گزست باشی
 چو گشتی عارف حق علم دانی
 تو خود را اگر شناسی علم دینیت
 اگر صد تن عالم شتابی
 ترا همه بر بعلم دین رساند
 بودی علم دین ره می نماید
 بجز هر ذات گشتم این معانی

معنیش دل آگاه میجو
 تو از آن طلب کن معنی آید
 تو معنی می طلب از علم قرآن
 بخوان در نزد دانا این سبق را
 ز دانیان همه مقصود بینی
 چو خجانشی بود در پیش دانا
 سر زگر بر بیل خود بنجدی
 که هستی را نریزد هیچ رحمان
 ز جام وحدت حق مت باشی
 پس آنگه این معانی خوش بخوانی
 حقیقت علم را معنی همین است
 بخود را ای تو علم دین نیابی
 ز نسبت بعلوبیت رساند
 ز علم معرفت آگاه نماید
 تو می باید که این معنی بدانی

سخن باشد میان عارفان در
 سخنرا معیش داند سخندان
 زمین بمست مردان دانا
 من از نور خدا آگاه گشتم
 نباشد عارف و معروف جز وی
 چو دانستی معنی مرتضی را
 که اقدست به علم مرتضی بهم
 به غیر مطهر حق شاه مردان
 خدا را بهم خداوند حقیقت
 بجفا مصطفی قوم شریعت
 حقیقت بحر فیض مرتضی دان
 علی جان من و من جان اویم
 نداند جز علی علم لدنی
 گهی پنهان بود که آشکارا
 طریق علم او ما را رفیق است

دلی خرمهه باشد در جهان پر
 چو خرمهه بود در پیش نایان
 ز فیض خدمت پیران دانا
 ز خاک باب باب آله گشتم
 ز بی دولت اگر بردی با دلی
 شدی عارف ره درسم بدی را
 که گوید سرلو گفت لفظا بهم
 که او باشد خدا دان و خدا خوان
 بروست این معنی از شریعت
 بود فعل شما امر طریقت
 علی من من علی دان ای سلطان
 علی زان من و من زان اویم
 که او برتر بود از هر چه بینی
 بدتش موم گشته سنگ خارا
 درین ره لطف او ما را رفیق است

سر اسرار این کتب اسرار است
 مکن در نزد جاهل آشکارا
 ز دست جانیان پیر
 مرا عجاایان بسیار خوانند
 نمودم دین خود پنهان چو غفا
 اگر اسرار دین را باز گویم
 طریق دین حق پنهان بخور
 تو این اسرار چون خوانی بدانی
 مینداز این کتب در زندان
 اگر تو این کتب از دست دادی
 ازین جوهر بدانی راز اسرار
 چو دید سترا و خاموش میباش
 ز بعد این کتب منظر طلب دار
 از و معلوم گردد علم پنهان
 از و گرددی مسلم در معانی

۲
 سر اسرار

بمعنی همه در و عالم را پناه است
 ولی پنهان مکن در نزد دانا
 بسی آزار دیدند آل حیدر
 که تا اسرار دین سن بداند
 نمودم همچو جابلقا و بسا
 بنزد عارفان این راز گویم
 میان عاشقان عرفان بخور
 طریق دین یزدانی بدانی
 نداند مرد نادان امر یزدان
 بطعن جاهدان اندر فساد می
 به معنی در حقیقت روی دلدار
 ز سر تا پا سر اسرار گوش میباش
 از و پیدا شود اسرار آن یار
 از و پیدا شود اسرار پنهان
 طریق علم یزدانی بدانی

از دستبرد خاص دحام کردی
 از دینی مقام قرب حیدر
 از دیابلی تو بهم ایمان بهم دین
 مرا سطر بود چشم کتب ما
 ز آدم تا به این دم سر وحدت
 از دستبرد بود کون حاصل
 دروغی جبر شاه باشد
 ترا در دین احمد مقتداست
 ترا در مقام حق رساند
 ترا آگاه گرداند ز اسرار
 ترا این کند از خیر و اثر
 ز دین خویش بر خودارباشی
 ترا یاری به از جوهر نباشد
 چو مظهر یافتی دردی نظر کن
 در دینی تو جوهرهای بیار

از دستبرد شوی گر خام کردی
 از نوشی شهاب جوض کوثر
 بجای تو شود هم آن هم این
 از وظایر شود پنهان و پیدا
 در دینی ز راه علم و حکمت
 از گردی براه شاه مقبل
 در معنی الا الله باشد
 ترا هر بوی متضی است
 بوی وحدت مطلق رساند
 ولی از جلالان او را بگنند
 رسی اند مقام قرب حیدر
 بمعنی وقف هزار باشی
 که در هر کان بدان گوهر نباشد
 مجان علی رازان خبر کن
 بود هر بیت اولولای شود

ولی از جوهره دنیا حذر کن	بجو هر خانه دریا سفر کن
که تا بینی که خواصان کیانند	بیان دیده بنیایانند
در آن بگردن خواصان طلبکار	کزین دریا برارند در بسیار
اگر غواص نبود در که آرد	همان باران حجت بر که آرد
دلیسانند خواصان این بحر	که دریا درند از بحر گیر
نخچه بود غواص شریعت	علی غواص دریای حقیقت

بر آورد خید از دریای نبی	که شد دامن اهل آله از دیر
--------------------------	---------------------------

روز چهارشنبه اول بنجاه هزار و سیصد و چهارده بیت هشتم شهر شوال ۱۲۵۳

خانه یافت حرره العبد المذنب تقی بن یوسف حاتم

